



۴.۱

گفت‌وگوی جهانی

۴ شماره در سال به ۱۴ زبان

سیمون کلارک؛ همکاری خلاق

آلن تورن
کاپلانا کانابیران

جامعه‌شناسی به مثابه حرفه

مانوئل آنتونیو گارتون

گذار دموکراتیک شیلی

فلیپ آرونا
آدریانا ماررو
و لئوناردو پیرا
مارکوس سوپرویله
و ماریلا کوئینونس
دیه‌گو پینرو

سوسیال دموکراسی اروپا

کئورگی سپلی
استر بارثا
کئورگی لنگیل

غلیان جناح راست مجارستان

< زنان معدنچی افریقای جنوبی

< فرهنگ تلفن همراه ساحل عاج

< نشست انجمن جامعه‌شناسی اروپا

< بیانیه پایانی انجمن جامعه‌شناسی امریکای لاتین

< دگرگونی‌های اجتماعی و عصر دیجیتال

< گروه روسی گفت‌وگوی جهانی

ما در جهانی نئولیبرال زندگی می‌کنیم که بازارها تا به حال وسیع‌تر و عمیق‌تر از این گسترش نیافته‌اند. هیچ چیز نمی‌تواند از دست بازار بگریزد، چراکه به مناطقی وارد شده است که برای مدت زیادی محافظت شده بودند. کار، از فعالیتی خلاق به منبع بقای متزلزل‌تر از همیشه بدل شده است؛ پول از واسطه‌ای برای مبادله به وسیله‌ای برای پول‌درآوردن بیشتر از راه وام‌ها و شروط وام‌ها تبدیل شده که به پولدارانی طلبکار در یک قطب و فقرانی بدهکار در قطب دیگر منجر شده است؛ طبیعت (آب سطح زمین، هوا) که حافظ زندگی بود، دست‌خوش نیروهای ویران‌گر کاپیتالیسم شده و به کالایی قیمتی بدل شده است که سلب مالکیت خشونت‌آمیز را تشویق می‌کند؛ دانش که زمانی کالای عمومی بود، اکنون به بالاترین پیشنهاددهنده قیمت فروخته می‌شود، چه دانشجویی در جستجوی مدرک باشد، چه مؤسساتی در جستجوی پژوهش‌یاران دار. کالایی‌شدن هر عامل تولید، کالایی‌شدن همه چیز را تشدید می‌کند. به نظر می‌رسد که هیچ محدودیتی برای بازار وجود ندارد.

با این حال، بازارها جهت‌گیری‌های متقابل خود را نیز به وجود می‌آورند که می‌توانند جنبش‌های اجتماعی و/یا نظارت دولتی باشند. این شماره، چهارم مقاله درباره پاسخ‌های سوسیالیستی اروگوئه به تنگنای بازارسازی جهانی را در برمی‌گیرد [شامل]: سیاست‌های بازتوزیع که به اتحادیه‌هایی قوی منجر شده و توسط آنها به وجود آمده است؛ سیاست‌های اجتماعی که سقط جنین، ازدواج افراد همجنس و ماریجوانا را قانونی کرده است و ابقای سطوح بالای آموزش عمومی. سرمایه‌داری از سوی دیگر، کشاورزی را مورد تاخت‌وتاز قرار داده و جامعه کشاورزی را به ابزاری برای انباشت تبدیل کرده است. هنگامی که جبهه گسترده سوسیالیست که اعضای سابق جنبش چریکی «توپاماروس» (Tupamaros) را در خود داشت، برای دوره دوم بر سر کار آمد، یک سرپرستی مردمی را برای سوسیال‌دموکراسی دنبال کرد؛ مسیری بسیار متفاوت با راه محافظه‌کارانه شیلی. با وجود برآمدن سوسیالیسم صورتی یا انتخاباتی در آرژانتین، برزیل، اکوادور، ونزوئلا و بولیوی، سوسیال‌دموکراسی اروگوئه هم به جهت انسانی بودن و هم موفق بودن برجسته است.

اگر اروگوئه در امریکای لاتین جداافتاده است، بنابراین مجارستان جداافتاده‌ای درون بلوک سابق شوروی است، نه در سوسیالیسمش بلکه در پوپولیسم اقتدارگرایانه‌اش، که پاسخی جایگزین به نیروهای مخرب بازار است. سه مقاله از مجارستان ظهور دولتی مافیایی به رهبری ویکتور اوربان خودستا را توصیف می‌کند، که با رئیس‌جمهور اروگوئه خوزه موجیکا، که معمولی‌ترین زندگی‌ها را دارد، بسیار متفاوت است. در مجارستان، نخبگان سیاسی بیشتر از همیشه حذف شده‌اند و سرسختانه‌تر از همیشه دموکراسی و بحث عمومی را برچیده‌اند و ایده طبقه را به‌عنوان تحریفی کمونیستی از اعتبار انداختند، حتی زمانی که طبقه مهم‌تر از همیشه می‌شود و میهن‌پرستی کورانه ملی را به هدف مقابله با یهودی‌ها و رومانیایی‌ها پروراندند، درحالی‌که اتحادیه اروپا را سپر بلای مصیبت اقتصادی مجارستان می‌کنند.

دو کشور با تاریخ‌های اقتصادی و سیاسی بسیار متفاوت به محرک یکسان نئولیبرال، با استراتژی‌های سیاسی متفاوتی پاسخ می‌دهند. اما آیا سوسیال‌دموکراسی یا اقتدار پوپولیستی، نیروی فزاینده بازارگرایی را که بدون مانع، بر زمین سایه‌گستر می‌شود، دگرگون خواهد کرد؟ آیا دگرگونی نئولیبرالیسم، ضدجنبشی نه‌تنها در سطح ملی بلکه در مقیاس جهانی می‌طلبد و این ضدجنبش ممکن است چگونه به نظر رسد؟ چنین ضدجنبش جهانی‌ای آزادی‌ها را گسترش خواهد داد یا جمع خواهد کرد؟ آیا این ممکن است یا ما ناگزیر به سوی خودویرانگری جمعی در حرکتیم؟

< گفت‌وگوی جهانی به چهارده زبان در وبسایت انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی دردسترس است.

< درخواست‌ها باید به burawoy@berkeley.edu ارسال شوند.



در این بخش سیمون کلارک با دو تن از شاگردانش در خصوص همکاری پویا و درخشانش با جامعه‌شناسان جوان و با استعداد روس صحبت می‌کند و شمایی از مطالعات موردی ارائه می‌دهد، چه در طول مرحله گذار بازار و چه پس از آن.



آلن تورن، جامعه‌شناسی با شهرت بین‌المللی، ریشه‌های نظریه‌های ساختارشکن و روش‌شناسی پیشرو و در حال حاضر همه‌گیرش را درخصوص تحولات اجتماعی توضیح می‌دهد. در این بخش درباره خوش‌بینی اولیه‌اش و بدبینی‌های اخیرش صحبت می‌کند.



کالیانا کانایران، جامعه‌شناس بسیار ماهر و اهل مبارزه از هند، همزیستی جامعه‌شناسی و مطالعات قانونی‌انتقادی در جستجوی عدالت اجتماعی را توضیح می‌دهد.

< شورای سردبیری

سردبیر:
مایکل بورووی.

سردبیران اجرایی:
لولا بوسوتی، آگوست باگا.

همکاران تحریریه:
مارگارت آبراهام، تینا اویس، راکائل سوسا، جنیفر پلات، رابرت ون کریکن.

سردبیران مشاور:
ایزابلا بارلینسکا، لوئیس شوول، دیلک سینداگلو، تام دووایر، جان فرینز، سری حنفی، خایمی خیمینز، هیببول کاندکر، سایمون مپادیمنگ، ایشوار مودی، نیکیتا پوکروسکی، اما پوریو، یوشیمیچی ساتو، ویناتا سینا، بنجامین تیرینا، چین-چان یی، النا زدراومیسلاوا.

ویراستاران منطقه‌ای

جهان عرب: ساری حنفی و منیر السعیدانی.

برزیل: گوستاو تانیگوتی، جولیان تانچ، آندریزا گالی، رناتا بارتو پریترولن، آنجلو مارتینز جونیر، لوکاس آمارال، سلیا آریباس، رافائل دسوزا.

کلمبیا: ماریا خوزه آوارز ریوادولا، سباستین ویلمیزار سانتاماریا، اندرس کاسترو آرجو، کاترینه گایتان سانتاماریا.

هند: ایشوار مودی، راجیو گوپتا، راشمی جین، جویتی سیدانا، ریتو ساراسوات، یودی سینگ.

ایران: ریحانه جوادی، حمیدرضا رفعت‌نژاد، ساغر بزرگی، نجمه طاهری.

ژاپن: کازاهیسا نیشیهارا، ماری شیا، کوسوکو هیمنه، تاموهیرو تاکامی، یوتاکا ایوادیتسه، کازاهيرو ایکدا، یو فوکودا، میچیکو سامبه، یوکو هوتا، یوسوکه کوساکا، شوهی ناکا، کیواکو کاسه، میسا امُری، کازوهیرو کزوکا.

لهستان: کریستف گوبانسکی، کینگا جکیلا، کامیل لیپینسکی، پرژمیسلو مارکوسکی، کارولینا میکولاژوسکا، میکولاژ میرزژوسکی، آدام میولر، کارولینا فیوت، پاتریشا پندراکوسکی، ناستازیا استوخ، ترزا تلزینسکا.

رومانی: کوسیم روگینز، ایلنا سینزایانا ساردا، آدریانا پوندور، رومان کانتاراگیو، ماریام کیهوداریو، دانیلا گایا، آنجلیکا هلنا مارینسکو، کاتالینا پتره، مادالین راپان، لوسیان روتاریو، آلینا استان، بالاش تلدی، النا تدور، کریستین کونستانتین ورش.

روسیه: النا زدراوو میسلووا، آنا کادنیکووا، النا نیکوفوروا، آسجا ورونکووا.

تایوان: جینگ‌موآ هو.

ترکیه: آیتول کاساپوغلو، نیلای چابک کایا، گونور ارتونگ، یونکا اوداباش، زینپ بایکال، گیزم گونر.

مشاوران رسانه‌ای: گوستاو تانیگوتی، خوزه ریگوئرا.

مشاور سردبیر: ابیگیل اندروز.

< در این شماره:

سرمقاله: واکنش‌های به نتولیرالیسم

۲

همکاری خلاق با جامعه‌شناسان روس
مصاحبه‌ای با سیمون کلارک، انگلستان

۴

جامعه‌شناسی به‌مثابه حرفه؛ رفتن به فراسوی جامعه‌شناسی
آلن تورن، فرانسه

۷

جامعه‌شناسی به‌مثابه حرفه؛ گفت‌وگویی میان حقوق و جامعه‌شناسی
کاپلانا کانابیران، هند

۹

چالش‌های گذار دموکراتیک
مصاحبه‌ای با مانوئل آنتونیو گارتون، شیلی

۱۲

< سوسیال دموکراسی اروگوئه

اروگوئه، پیش‌تاز آمریکای لاتین
فلیپ آروسنا، اروگوئه

۱۵

آموزش عمومی در اروگوئه، چقدر عمومی است؟
آدریانا مارو و لئوناردو پیرا، اروگوئه

۱۷

معجزه اروگوئه؛ بازتوزیع و رشد اتحادیه‌گرایی
مارکوس سوپروپله و ماریلا کوئینونس، اروگوئه

۱۹

انقلاب کشاورزی اروگوئه
دیوگو ئی. پینیرو، اروگوئه

۲۱

< غلبان جناح راست مجارستان

برآمدن جامعه مافیای مجارستان
گئورگی سیپلی، مجارستان

۲۳

سرنوشت طبقه در مجارستان معاصر
استر بارتا، مجارستان

۲۵

درباره مسئولیت/بی‌مسئولیتی نخبگان
گئورگی لینگیل، مجارستان

۲۷

< یادداشت‌هایی از میدان

آفریقای جنوبی؛ زنان معدنچی و خودزیرزمینی
آساندا پنیا، آفریقای جنوبی

۳۰

ساحل عاج؛ سرمایه‌نمادین تلفن همراه
جوردانا ماتلون، فرانسه

۳۳

< گزارش کنفرانس‌ها

گزارشی از کنفرانس انجمن جامعه‌شناسی اروپا، تورینو ۲۰۱۳
جنیفر پلات، بریتانیا

۳۵

بیانیه نهایی

مصوب مجمع عمومی بیست‌ونهمین کنگره انجمن جامعه‌شناسی امریکای لاتین (ALAS)، شیلی ۳۷

۳۷

دگرگونی‌های اجتماعی و عصر دیجیتال
الیسا پی. ریس، برزیل

۳۹

گروه روسی گفت‌وگوی جهانی
النا زدراوو میسلووا، روسیه

۴۰



< همکاری خلاق با جامعه‌شناسان روس

مصاحبه‌ای با سیمون کلارک



سیمون کلارک در جمع جامعه‌شناسان برگزیده از سامارا.

دهه هشتاد سیمون کلارک جامعه‌شناس بریتانیایی از دانشگاه وارویک به‌خاطر کارهایش در حوزه‌های نظری زبانزد بود؛ خصوصاً تفسیر منحصربه‌فردش از مارکس و همچنین نقدهایش به بنیان‌های لیبرال جامعه‌شناسی و اقتصاد مدرن. در سال ۱۹۹۹ کلارک سفر سرنوشت‌سازی به اتحادیه جماهیر شوروی می‌کند و به‌واسطه یک همکاری بین‌المللی نادر، موفق به انجام دو دهه تحقیق و پژوهش می‌شود. او تبدیل به نیروی محرکه مکتب جدید جامعه‌شناسی روسی می‌شود که جامعه‌ای درحال‌گذار را بررسی می‌کرد. به همراه همکارش، پیتر فیبرادر شبکه‌ای از محققین روس را در مؤسسه تحقیقات تطبیقی روابط کاری (ISITO) تشکیل داد. در این محیط کلارک و همکاران روش تحقیقاتی را انجام دادند که با دقت و وسواس تمام، تأثیرات اصلاحات اقتصادی بر محیط‌های کاری و خانوادگی و همچنین واکنش‌های کارگران و اصنافشان را بررسی می‌کرد. ابعاد، عمق و ابتکار این پژوهش منحصربه‌فرد بود و اصرار داشت تا با جریان غالب نئولیبرال دربیفتند. خط‌مشی مؤسسه تحقیقات تطبیقی روابط کاری هم تا همان اندازه شایان ذکر است. اگر در تشکیلات شوروی، سلسله‌مراتب و فرمانبرداری، عناصر کلیدی محسوب می‌شدند، در مؤسسه تحقیقات تطبیقی روابط کاری سیمون کلارک برای پرورش روحیه تعاون با تکیه بر اعتماد، دوستی و روحیه متقابل آموزشی تلاش کرده است. مصاحبه حاضر را دو تن از شاگردان قدیمی‌اش انجام داده‌اند: سارا اشوین، از مدرسین مدرسه عالی اقتصاد لندن و والری یاکوبوویچ از مدرسین مدرسه بازرگانی ESSEC در فرانسه.

والری: بسیاری از جامعه‌شناسان غربی از اواخر دهه هشتاد برای مشاهده یک «تجربه طبیعی» در حوزه تغییرات اجتماعی، به شوروی آمدند. اما تعداد بسیار اندکی، اگر اصلاً وجود داشته باشند، دست به تأسیس یک مؤسسه تحقیقاتی زدند. این فکر چطور به ذهن‌ت رسید؟

مؤسسه جوانان تغییر یافت) تا واحدهایی را برای جامعه‌شناسان جوان از اقصی نقاط روسیه فراهم کند. به دلیل نبود انتخابات دموکراتیک، تحقیقات در حوزه سنجش افکار عمومی، برای تشکیلات و سازمان‌های غیردولتی تشکیل شده در سایه پرسترویکا (و حزب و اتحادیه اصناف تجاری هم برای حفظ قدرتشان) تبدیل به ابزاری مهم شده بود. لذا کثیری از فعالان برای توسعه دانش جامعه‌شناختی خود به مسکو آمدند تا جامعه‌شناسی را در جامعه‌ای پویا و مرتبط با آن حوزه مطالعه کنند. مجدد دعوت شدم تا یک هفته را در دسامبر تدریس کنم و وادیم بوریسوف و اولگا رودینا هم در میان همان دانشجویان بودند که بعدها از حامیان و پشتیبانان مؤسسه تحقیقات تطبیقی روابط کاری شدند. مارس همان سال، من و پیتر فیبرادر به همراه گروهی از دانشجویان به دیدن دیگر دانشجویان جوان جامعه‌شناسی رفتیم، شامل تو والری یاکوبوویچ، ولادیمیر (وولودیا) ایلین و پتر بیزیوکوف و گشت‌گذار خیلی جالبی بود و همچنین ملاقات‌های خوبی با فعالان جنبش کار جایگزین صورت گرفت.

همان‌طور که اشاره کردی، آن وقت‌ها بسیاری از جامعه‌شناسان غربی دست به تحقیق در حوزه اتحاد جماهیر شوروی زدند؛ اما بسیاری از آن‌ها در حوزه تحقیقاتشان به بستن قراردادهای جزئی با نهادهای

من و انی فیزاکلا، مارس سال ۱۹۹۰، گروهی از دانشجویان دانشگاه وارویک را به روسیه بردیم. بلافاصله از دیدن این همه فرصت و امکانات جدید به وجد آمدم. خوشبختانه با سوتلانا ناتولوشکو آشنا شدیم که واحدهای پیشرفته جامعه‌شناسی را برگزار می‌کرد که پایه‌گذار همان هم گالینا میخالیووا در مدرسه عالی کومسومول بود (بعدها نامش به

پژوهشی، مؤسسات تحقیقاتی یا فارغ‌التحصیلان شوروی بسنده کردند که نهایتاً به انباشتی از داده‌های نامرغوب کمی ختم می‌شد (تحقیقات کیفی در شوروی روشی غیرعلمی محسوب می‌شد) و نتایج هم تکرار مکررات همان پژوهش‌های قبلی بود. ولی ما علاقه‌ای به بررسی داده‌های دست‌دوم آن هم با روایی مبهم و ضعیف نداشتیم و می‌خواستیم تحقیقات خودمان را انجام دهیم. محدودیت‌های اصلی، زبان و زمان بود اما وادیم، وولودیا و اولگا به‌عنوان مترجمان و همکارانمان می‌توانستند در مصاحبه‌ها کمکمان کنند، همچنین هسته‌ای از محققان مشتاق و علاقه‌مند داشتیم که می‌توانستند مطالعه موردی قوم‌نگارانه انجام دهند. در همان سال به همراه وادیم و وولودیا چهار سفر به اطراف روسیه، برای بررسی‌های مقدماتی انجام دادیم از جمله مصاحبه با فعالان جنبش کاری و همچنین استعدادیابی. به آن‌ها توضیح می‌دادیم که ما به دنبال ترتیب‌دادن پژوهش جمعی قوم‌نگارانه هستیم ولی خب بودجه‌ای نداریم. این مسئله ملاک خوبی بود برای تفکیک افرادی که هدفشان از مشارکت صرفاً مسئله مالی بود و آن‌هایی که مشتاقانه علاقه به حضور در این پژوهش، به‌خاطر خود کار داشتند. بالاخره تیم پژوهشی در مسکو، سیکتیوکار، سامارا و کمروو، با حضور سرپرستان طراز اولی چون وادیم بوریسف، ولادیمیر ایلین، ایرینا کوزینا، پتر بیزیکوف و ورونیکا کابالینا تشکیل شد.

بعدها تیم‌های پژوهشی را در پرم، یاکتربورگ، سنت‌پترزبورگ، اولیانوسک و ایوانووو دایر کردیم. تمام برنامه‌ها به مدد دوستی و تعهد میان اعضای گروه و سرپرست‌ها پا گرفت، بدون احتیاج به چارچوب‌های سازمانی؛ اما دائماً به همکاران گوشزد می‌کردیم که این فضای باز فعالیت برای مؤسسه‌های غیررسمی بدون فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و سازمان‌هایش به دست نمی‌آید و همچنان که ما به دنبال هویت سازمانی این همکاری خواهیم بود آن‌ها هم باید جای پیشان را در منطقه‌های خود محکم کنند. در نتیجه، بعد از گذر از تمام گرفتاری‌های کاغذبازی، مؤسسه تحقیقات تطبیقی روابط کاری (ISITO) را به‌عنوان یک ارگان اجتماعی غیرانتفاعی ثبت کردیم با بهره‌مندی از بخش‌های حساب بانکی، کمیته مدیریت، مدیر، حسابدار و پیروی از مراجع مالیاتی. با این حال مؤسسه تحقیقات تطبیقی روابط کاری در عمل فعالیتش را با تکیه بر شبکه‌ای غیررسمی از دوستی، همکاری و تعهد به پژوهش ادامه داد.

سارا: همان‌طور که گفتی، روش تحقیق کیفی در شوروی غیرعلمی به حساب می‌آمد. با این اوصاف آیا اعضای گروه در زمینه قوم‌نگاری تجربه‌ای داشتند یا باید به آن‌ها آموزش می‌دادی؟

والری: تا جایی که یادم می‌آید جدای از «غیرعلمی» بودن این روش، تحقیقات کیفی در روسیه در اوایل دهه نود با استقبال زیادی همراه بود. فکر می‌کنی بدون تحقیقات کیفی چه آگاهی‌هایی را از دست می‌دادی؟

اولین بار که برنامه طرح پژوهشی را تدوین کردیم، با جامعه‌شناسان زیادی در مسکو مشورت کردیم. اصرار داشتند که هیچ جامعه‌شناسی در مناطق روسیه، به‌عنوان «محقق میدانی» وجود ندارد. جامعه‌شناسی بین فلاسفه اجتماعی و محققان اجتماعی تقسیم شده بود. فلاسفه اجتماعی که خود را تنها میراث‌دار جامعه‌شناسی می‌دانستند، طی تحولی، به‌یکباره از مارکسیسم‌لنینیسم به فلسفه اجتماعی غربی روی آورده بودند، بی‌آنکه بخواهند صحت و سقم هیچ‌یک را به محک تجربه بسنجند. محققان اجتماعی اصرار داشتند به دلیل اینکه روش تحقیق کیفی (روش‌های «نرم») ممکن است ارزش‌های اکتشافی به دنبال داشته باشند، تنها روش‌های کمی (روش‌های «سخت») مشروعیت

علمی دارند. باوجوداین، جامعه‌شناسان جوانی که با آن‌ها برخورد داشتیم، خصوصاً در نواحی روسیه، اشتیاق زیادی به روش تحقیق کیفی نشان دادند. البته تا حدودی مسئله تأمین منابع هم مطرح بود، چراکه خارج از مؤسسه‌های مسکو، بودجه کمی به تحقیقات کمی تعلق می‌گرفت درحالی‌که هر کسی می‌توانست دست به پژوهش کیفی بزند، البته به شرط این که زمانش را داشته باشد. البته مسئله دیگری هم بود و آن اینکه آن‌ها از بت‌سازی شوروی و سیاست‌زدگی روش کمی هم دلزده شده بودند. احدی نتایج گزارش‌شده ارگان‌های حکومتی را در تأیید خط‌مشی‌های سیاسی دولت باور نمی‌کرد. روش تحقیق کیفی با رفتن به میان مردم سطوحی از حقیقت را برملا می‌کرد که هرگز توسط شوروی اعلام نشده بود، به همین جهت هم برای نسل جوان‌تر جامعه‌شناسان منتقد، جذاب‌تر بود.

برای شروع اولین طرح، سمیناری سه‌روزه با موضوع روش‌های کیفی در یک *dom otdykha* (محل تعطیلات) در رادیو مینیستری (Radio Ministry) در خارج از مسکو برگزار کردیم، جایی که در کلبه‌های چوبی سرمازده باید می‌خوابیدیم. پیام اصلی‌مان به همکاران این بود که روش کیفی باید باریک‌بینانه و روش‌مند باشد. پیتر فیبرادر بحثی به‌یادماندنی درخصوص جنبه‌های فنی تحقیقات کیفی ارائه داد؛ از جمله اهمیت ابزار ثبت اطلاعات، نوشتن بلافاصله نکات اصلی بعد از هر مصاحبه یا مشاهده، ابزار و اخلاق مصاحبه‌های ضبط‌شده و امثال آن. همه مشتاقانه، به سرعت نکات کلیدی روش کیفی را فراگرفتند.

عمده تحقیقات ما بر مبنای مطالعات موردی تطبیقی بود، خصوصاً شرکت‌ها و مؤسسه‌های صنعتی. طبق برنامه‌ای از پیش توافق‌شده، هر گروه پژوهشی موظف به پرداختن به تعداد مشخصی از موارد بود. سمینارهای مقدماتی را با حضور تمامی پژوهشگران تشکیل می‌دادیم و در آن مشخص می‌شد که چه کسانی باید مصاحبه شوند؛ مثلاً مدیران ارشد و محوری یا مدیران فروشگاه، رؤسا و نمونه‌ای از کارگران معمولی، یک سری از فروشگاه اصلی و یک دسته هم از فروشگاه‌های جنبی و اینکه چه گونه‌ای از انواع مشاهدات باید در دستور کار قرار بگیرد، مثلاً نشستن در دفتر رئیس یک فروشگاه یا رئیس یک صنف تجاری یا تعقیب و دنبال کردن یک رئیس. سپس چارچوب مصاحبه‌ها را برای هر یک از پاسخگویان ترسیم کرده، الگویی مجزا برای مصاحبه با هر یک از شرکت‌ها ترتیب می‌دادیم. به این صورت، به بهترین شکل ممکن این اطمینان حاصل می‌شد که همه مطالعات موردی از پایه و بنیانی سنجش‌پذیر برخوردارند. گزارش هر مطالعه موردی، به همراه رونوشت مصاحبه و یادداشت‌های میدانی، بین گروه‌های پژوهشی توزیع شده، در همه نشست‌های هر گروه مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت. سه‌ماه‌یک‌بار برای بررسی روند پیشرفت کارها با سرپرست گروه‌ها جلسه داشتیم و هر سال هم سمیناری با حضور همه همکاران تشکیل می‌دادیم تا فرضیه‌ها را با توجه به گزارش‌های مطالعات موردی، الگوسازی کرده، آزمون کنیم. در آخرین سمینار هر پروژه، از همه انتظار می‌رفت تا مقاله‌ای انتقادی درخصوص تمامی گزارش‌های مطالعات موردی ارائه دهند و همان، پایه انتشار آن در روسیه و انگلستان می‌شد.

گمان نمی‌کنم به جز رویکرد کیفی امکان دستیابی به چنین بینشی وجود می‌داشت. مردم شخصاً از اتفاقات داخل شوروی و روسیه و مؤسسه‌ها و ارگان‌هایش با خبر بودند؛ اما این اطلاعات هیچ‌کجا به‌صورت روش‌مند و مدون و سازماندهی‌شده وجود نداشت. بدون رویکرد کیفی نمی‌دانستیم در طول پژوهش چه سؤالاتی باید پرسیده شود و از چگونگی تفسیر جواب‌ها هم عاجز بودیم؛ روش کمی تنها در مرحله پایانی پژوهش و آن هم زمانی به کار می‌آید که برای بسط نتایج تحقیق کیفی، احتیاج به یک مبنای روشی داریم. ما مخالف روش کمی نبودیم اما به داده‌های موجود روسیه شک داشتیم، خصوصاً که بسیاری

از همکارانمان سابقه مصاحبه کردن داشتند و حقه‌های مصاحبه کردن را بلد بودند. همچنین در داده‌هایی که برای استفاده در پژوهش‌ها به دنبالش بودیم به مغایرت‌های فاحشی رسیدیم و این درباره تحقیقات معتبر هم صدق می‌کرد.

دلرسد شدن از داده‌های موجود، ما را به سمت یافتن منابع مالی برای پیمایش خودمان درباره بازار کار در چهار منطقه اصلی مان در سال ۱۹۹۸ سوق داد که با سرپرستی والری یا کوبوویچ، با دقت نظر بالا در نمونه‌گیری و کنترل مصاحبه‌ها و آزمون روایی داده‌هایمان انجام گرفت.

سارا: تو و مؤسسه تحقیقات تطبیقی روابط کاری، با چاپ هجده کتاب و ۵۵ مقاله داوری شده به انگلیسی و مقاله‌های بی‌شماری به زبان روسی به شدت فعال و پرکار بودید. کدام یک از نتایج به دست آمده بیش از همه برای خودت جذاب بود؟

در ابتدای امر به دنبال جنبش‌های جدید کارگری بودیم تا در دوره گذار رهبری را به دست گیرند و از خلال پژوهش‌هایمان به دنبال حمایت از گسترش دموکراتیک اتحادیه‌ها و جنبش‌های کاری مؤثر در روسیه بودیم. به نظرم بیشتر یافته‌هایمان به جای جذاب بودن، افسرده‌کننده بودند. بعد از خوشحالی اولیه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، هنگامی که همه چیز، شدنی به نظر می‌رسید، باید هنگامی که نئولیبرالیسم تمام عقبه‌اش را رفت و روپ می‌کرد و مقاومت در برابر «اصلاحات» زندگی و امید مردم را نابود کرده بود با سادگی مان روبه‌رو می‌شدیم که چیزی بیش از اقدامی نمادین نبود، آن هم بی هیچ رهبری اثرگذاری از جانب اتحادیه‌های سنتی و درحالی‌که اتحادیه‌های «جایگزین» گرفتار گرداب فساد و تباهی می‌شدند. البته بودند افراد و گروه‌هایی که مقاومت کردند؛ اما اکثرشان با سرکوب و/یا بی‌تفاوتی بی‌اعتبار می‌شدند.

عمده تحقیقاتمان تمام گمانه‌ها بر اساس تجربه و مشاهدات قبلی مان را به شدت تأیید می‌کرد؛ اما باین حال باز هم غافلگیری‌هایی وجود داشت. در یکی از نخستین پژوهش‌هایمان پرسیدیم، چه چیزی کارگران روس را بر می‌انگیزد. سرگئی آلاشیف محض خنده این فرضیه را ارائه داد که: «کارگران روس عاشق کارند.» اما مقاله‌ای که ارائه کرد (منتشر شده در «مدیریت و صنعت در روسیه؛ روابط رسمی و غیررسمی در دوره گذار»، ۱۹۹۵) تفسیر فوق‌العاده‌ای از نظرش به نمایش گذاشت.

از دیدگاهی علمی فکر می‌کنم جالب‌ترین یافته، حجم گسترش فرهنگ، نگرش و عملکرد بازتولید شده شوروی بوده که خواسته یا ناخواسته در کل طیف سازمان‌ها رخ داده است. در پژوهش‌هایمان این را به‌طور خاص در اتحادیه‌ها و اصناف، مدیریت صنعتی و فرهنگ آموزشی

دیدیم، این پدیده همچنین در سازماندهی مجدد ساختارهای سنتی دولت نیز به‌وضوح رؤیت‌پذیر است.

بخش اعظمی از یافته‌های عجیب از دل تحقیق خانوارها در سال ۱۹۹۸ بیرون آمد، که داده‌های کمی با کیفیتی برای آزمون فرضیه‌های مختلف در اختیارمان گذاشت. یکی از آن‌ها رالنا ورشوسکیا از کمرووو پیشنهاد کرد مبنی بر اینکه، برخلاف نظر بسیاری از مدعیان، کشاورزی محلی شاهرگ حیاتی زندگی طبقه فقیر نیست، چراکه هزینه‌های مالی و زمانی بسیار مهم‌تر از تولیدات کشاورزی اهمیت دارد. در عوض، هم‌عرض با این فرض پیوسته، این فراغت مرفهین بود که ضوابط کاری، آرمانی‌سازی طبیعت و سنت‌های مبادلاتی شوروی را به نمایش می‌گذاشت.

یافته کلیدی دیگری که برتری سازمانی را بر عوامل معین اختلاف دستمزد بازار نشان می‌دهد، جدال سنتی و همچنین فراموش شده میان کارشناسان روابط صنعتی و اقتصاددانان کار را و همچنین ناتوانی اقتصاددانان کار را در توضیح جدایی میان کارگران دستمزد گرفته و نگرفته به خوبی نشان می‌دهد. برای من به‌عنوان کسی که مدتی اقتصاددان بوده است، این‌ها جزء رضایت‌بخش‌ترین یافته‌هایمان به حساب می‌آیند چراکه به نظرم به‌چالش کشیدن ادعاهای علمی اقتصاددانان نئوکلاسیک و نشان دادن پوچی و مضر بودن این ایدئولوژی‌ها جزء وظایف جامعه‌شناسی امروز است.

والری: وضعیت فعلی مؤسسه تحقیقات تطبیقی روابط کاری از چه قرار است؟

مؤسسه تحقیقات تطبیقی روابط کاری در مرحله نقدینگی قرار دارد؛ در درجه اول به این دلیل که روال اجرایی و مالی مورد نظر دولت روسیه هزینه زمانی و مالی زیادی می‌طلبد؛ اما روابط غیررسمی باقی می‌ماند. به تعبیری، مؤسسه تحقیقات تطبیقی روابط کاری قربانی موفقیت خودش شده است. اعضای نامزدهای تحقیقات طراز اول و تدریس در دانشگاه‌های روسیه هستند. عمده‌شان برای ادامه کارهایشان موقعیت آکادمیک خود را تثبیت کرده‌اند. آخرین سمینار مؤسسه تحقیقات تطبیقی روابط کاری را در مارس (۲۰۱۴) احتمالاً در مصر خواهیم داشت که همه همکاران و رفقایمان دعوت هستند. آثار منتشر شده مؤسسه تحقیقات تطبیقی روابط کاری در www.warwick.ac.uk/russia در دسترس است. ■

< رفتن به فراسوی جامعه‌شناسی

آلن تورن، گروه جامعه‌شناسی مدرسه عالی اوت، پاریس، فرانسه و معاون سابق انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی،
۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸

آلن تورن چهار دهه شخصیت بلندمرتبه دنیای جامعه‌شناسی بوده است. پس از شروع کار به‌عنوان جامعه‌شناس صنعتی، خود را به‌عنوان نظریه‌پرداز جنبش‌های اجتماعی معرفی کرد و همین مسئله او را به سمت درک خودسازی انباشتی جامعه سوق داد، که الهام‌بخش او در روش‌شناسی جدید مداخله جامعه‌شناسانه شد. او جامعه‌شناسی با توانایی فوق‌العاده از درک جهانی است و همیشه به دنبال رصد جنبش‌های اجتماعی به‌منظور گسترش آزادی و ارزش‌ها در گوشه‌گوشه جهان بوده است. تعداد بسیاری از آثار درحال حاضر تبدیل به معیار شده، به قلم او نگاشته شده است؛ از جمله: جنبش ماه می کمونیسم/تبیوی (۱۹۶۸)، جامعه پسا صنعتی (۱۹۶۹)، خلق جامعه (۱۹۷۳)، صدا و چشم (۱۹۷۸)، همبستگی؛ تحلیل یک جنبش اجتماعی؛ لهستان ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۱ (با همکاری فرانسوا دوبه، میشل ویویورکا و ژان اسپلتسکی)، رجعت کنشگر (۱۹۸۴) و همین اواخر، پایان جوامع. تورن مرکز مداخلات و تحلیل‌های اجتماعی خویش را در همان گروه جامعه‌شناسی مدرسه عالی اوت در پاریس پایه گذاشت؛ جایی که تعداد زیادی دانشجو را آموزش می‌داد که از سرتاسر جهان گرد آمده بودند.

در کنکور دیگری برای دکتری تاریخ پذیرفته شدم اما به لطف فریدمن هم‌زمان به‌عنوان محقق تمام‌وقت جامعه‌شناسی هم انتخاب شدم که دستم را برای تشکیل گروه تحقیقاتی خودم، کاملاً بازمی‌گذاشت. فریدمن با مهربانی به من می‌گفت: اگر در این کنکور دشوار موفق شدی، شغل محقق را برایت در نظر می‌گیرم و اگر هم موفق نشدی باز هم همین کار را خواهیم کرد، چراکه درحال حاضر احتیاج به نسل جدیدی از محققان داریم.

پس از گذشت چند سالی در مرکز ملی پژوهش‌های علمی فرانسه (CNRS)، یک سال را در آمریکا گذراندم (هاروارد، کلمبیا و شیکاگو) و سپس یک سال را هم در شیلی؛ جایی که مرکزی برای جامعه‌شناسی صنعتی تأسیس کردم و از آن مهم‌تر، در آنجا با یک زیست‌شناس جوان شیلیایی ازدواج کردم. در سن ۳۴ سالگی بود که به‌عنوان استاد تمام در گروه جامعه‌شناسی مدرسه عالی اوت (École des Hautes Études des Sciences Sociales) انتخاب شدم (آن وقت‌ها اسمش چیز دیگری بود)؛ جایی که به جز چند سالی که در امریکای لاتین و یا چند ترمی که در UCLA برکلی و یا نیواسکول (New School) نیویورک بودم، باقی مدت زندگی حرفه‌ای‌ام را در آن جا سپری کردم.

در سال ۱۹۶۶، دشمنی کهنه من با نظام رسمی دانشگاهی، حکم کرد که وارد دانشگاه تازه‌تأسیس نانتر در نزدیکی پاریس شوم. نمی‌دانستم قرار است چندین سال را در قلب جنبش‌های دانشجویی‌ای در اروپا بگذرانم که بعدها به‌سرعت تبدیل به ماجرای سیاسی و فرهنگی عظیمی شد. به نظرم کتابم از میان تمام آن کتاب‌هایی که افراد دیگر نوشتند، مناسب‌تر است چراکه آن را، پس از جنبش آزادی بیان در ۱۹۶۴ در برکلی، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین نمونه‌های جنبش جدیدی دیدم که بیشتر «فرهنگی» بود تا «اجتماعی». همان موقع تأکید روی مغایرت‌های میان این جنبش فرهنگی و جنبش مارکسیست قدیمی، خصوصاً تروتسکیست‌ها و ایدئولوژی‌های مائوئیستی بود که در گفت‌وگوهای سیاسی تفسیر می‌شدند. گفتم، به ریختن شراب تازه در بطری‌های قدیمی می‌ماند. همین مسئله هم مرا با استادان محافظه‌کار و گروه‌های سیاسی «چپ» درمی‌انداخت. لیکن با دانیل کوهن‌بندیت، آنارشویست و



آلن تورن

اولین و ماندگارترین تمایل من به جامعه‌شناسی در مقابله با نظام آموزشی‌ای بود که بیش از توجه به پرورش و برآورده‌ساختن نیازهای جوانان، به دنبال دفاع از ضوابط خود بود. دانش‌آموز عجیب و غمگین و نه‌چندان موفق بودم که نهایتاً در یکی از «آزمون‌های رقابتی» پراسم‌ورسم این کشور، موفق شدم، که به موجب آن دانشجوی اکول نورمال سوپریور شدم. بعد از دو سال از آن جای بی‌نظیر بیرون آمدم و یک سال را جسته‌وگریخته صرف سفر به مرکز اروپا کرده و مدتی را نیز به‌عنوان کارگر نیمه‌متخصص معدن کار کردم.

ژرژ فریدمن، چهره اصلی جامعه‌شناسی نوپای صنعتی اروپا، دعوت‌م کرد به گروهی بپیوندم که تغییرات شغلی معمول ایجادشده توسط فناوری‌های جدید را در صنایع مختلف مطالعه می‌کردند. مرا مسئول مطالعه کارخانه بزرگ اتوموبیل‌سازی رنو فرانسه کرد که ملی شده بود. یک‌سال‌ونیم تمام را صرف بررسی جزئیات مشاغل و انواع نظام‌های صنعتی در جای‌جای این کارخانه عظیم کردم. نتایج این پروژه فشرده را در سال ۱۹۵۵ به‌عنوان اولین کتابم به چاپ رساندم. در همان اثنا،

و روش‌های اجتماعی و اقتصادی دگرگون کرد. حالا جوامع، قدرت ساخت و دگرگونی‌شان را در خود می‌بینند. که این به‌خوبی توسط قواعد بنیادی مطرح شده از جانب دورکیم بیان می‌شود: تفسیر حقایق اجتماعی به وسیله حقایق اجتماعی.

دسته دوم دگرگونی‌ها، با اهمیتی یکسان، به عقلانی‌سازی و بازاری‌سازی‌ای برمی‌گردند که در حال حاضر نه‌تنها بر تولید کالاها حاکم هستند، بلکه منطقی‌شان را هم در ارتباطات و بازنمایی‌ها دخالت می‌دهند و به همین دلیل کنشگران اقتصادی و اجتماعی از حوزه‌های جدید و گسترده دور می‌مانند. کنشگران به‌قدری ضعیف می‌شوند که تنها به عقلانیت ابزاری بسنده می‌کنند.

وظیفه اصلی امروز ما درک این شرایط اجتماعی است که کنشگران با کنشگران جوامع صنعتی به‌شدت متفاوت هستند. از سویی روی کار آمدن نظام‌های استبدادی و از سوی دیگر سرمایه‌داری صنعتی غرب، جایش را یک‌بار در سال ۱۹۲۹ و بار دیگر در سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۰۸ به سرمایه‌داری مالی‌ای داد که هیچ عملکرد اقتصادی‌ای جز سودجویی به هر شکل ممکن، نداشت. کنشگران تنها می‌توانند با سیانت از ارزش‌های اخلاقی جهانی در برابر ریسک‌های پرخطر سرمایه و مطالبه سود خالص مقاومت کنند. حال آن که دیدگاه حقوق بشر تصور خوبی را در مدت دوره طولانی پس از جنگ دریافت نکرده است، در حال حاضر هم می‌بینیم حقوق بشر و دموکراسی تنها ارزش‌هایی هستند که در ظاهر می‌توانند نیروهای اجتماعی و سیاسی را علیه نظام‌های استبدادی ضددموکراتیک و سرمایه‌داری ریسک‌دار بسیج کنند.

ما از تشخیص کنشگران و رابطه‌شان با سیستم، بیشترین فاصله ممکن را داریم: جزء لاینفک جوامع صنعتی. قرن بیست‌ویکم در سال ۱۹۸۹ و با فروپاشی دیوار برلین و تظاهرات میدان تیانانمن و این اواخر هم با بهار عربی آغاز شد. روحیه دموکراتیک در هر جایی حمایت نیروهای جدیدی را از خود می‌بیند. اخیراً تلاش کرده‌ام این تغییر خط‌مشی را در کتاب مفصلی با عنوان پایان جوامع بررسی کنم، که به پایان «جوامعی» اشاره دارد که خودشان فکر می‌کردند و تصمیم می‌گرفتند. خود جامعه‌شناسان باید متوجه شوند که مفهوم جامعه، دیگر با دنیای محل زندگی‌مان ارتباطی ندارد. لذا درحالی‌که خود جامعه‌شناسی می‌تواند به‌خوبی به «اخلاق سیاسی» تغییر نام دهد، علوم اجتماعی هیچ وقت از بین نخواهند رفت. ■

ضدکمونیست، اتفاق نظر عمیقی داشتیم؛ کسی که در دوره تدریس من در نانتر به‌شدت شخصیت تأثیرگذاری بود.

به‌زودی به این نتیجه رسیدم که رفتارهای جمعی از طریق موافقت و یا مخالفت با رسوم، قوانین و ارزش‌های غالب تشخیص‌پذیر نیستند. همین مسئله مرا به پرداختن به دو ابتکار جدید رهنمون کرد. اولی، شامل مطالعه رفتارهای جمعی از خلال مشارکت بود: در موارد بسیاری، یک سال تمام را میان افراد یک جنبش اجتماعی یا سیاسی می‌گذراندم بدون اینکه پرسشنامه‌ای در دست داشته باشم و اما در عوض به مباحثه‌های سازماندهی شده با حامیان و فعالان یک جنبش و همین‌طور مخالفانش می‌پرداختم. از این راه بود که ده سال پس از نانتر، جنبش دانشجویی، جنبش ضداتمی، جنبش ملی‌گرای محلی، کارگران اتحادیه‌ای در شاخه‌های مختلف اقتصادی، و بهترین دلخوشی‌مان یعنی اتحاد همبستگی سولیدارنوشچ لهستان در ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۱، و کارگران اتحادیه‌ای در معادن زغال‌سنگ و صنایع فولاد شیلی را مطالعه کردم. اخیراً به‌همراه یکی از دوستان، مدت زیادی را صرف مطالعه جنبش زاپاتیستا در چیاپاس در جنوب شرقی مکزیک، کردیم. در هر موردی تلاش بر این بوده که اعضای جنبش را تا جای ممکن به حد نهایت منازعاتشان آگاه کنم.

این روش به کار رفته آشکار با مطالعات کارکردگرایانی در تقابل بود که نظام و کنشگران را دور روی یک سکه در نظر می‌گرفتند. درحالی‌که (این دومین ابتکار نظری من بود) بیشتر و بیشتر به این نتیجه می‌رسیدم که منطق نظام اجتماعی و منطق کنشگران یا حداقل منطق آن‌هایی که کنش‌هایشان به بالاترین درجه مداخلات مبدعانه و حساس می‌رسید، دقیقاً در مقابل یک‌دیگر بودند. نظام‌ها به دنبال یکپارچگی خود و تعدیل تغییرات داخلی و خارجی خود هستند درحالی‌که کنشگران به دنبال افزایش دامنه آزادی عمل، استقلال، منزلت و مسئولیت‌های خودشان هستند. به‌کرات وقت‌هایی پیش می‌آید که در تصمیم‌گیری‌های مشابه، این دو منطق با هم تلاقی می‌کنند. ولی در جوامعی که نظام کنترل داخلی نسبتاً ضعیفی دارند و همچنین در آن‌هایی که محیط دائماً این دو منطق را تغییر می‌دهد، فارغ از خلق دائم اشکال جدید دستکاری افکار عمومی، معمولاً تناقض ایجاد می‌شود. جهانی‌سازی به خودی خود پیچیدگی و تصادفاً درگیری‌های چندگانه در همه جنبه‌های زندگی اجتماعی را بیشتر می‌کند.

همگی می‌دانیم جامعه‌شناسی زائیده جوامع صنعتی است، در چنین جوامعی با ظرفیت بالاست که می‌شود محیط را از طریق شیوه‌های نوین تولید، سازماندهی، توزیع و مصرف و همچنین با استفاده از منابع

< گفت‌وگویی میان حقوق و جامعه‌شناسی

کاپلانا کانابیران، شورای توسعه اجتماعی، حیدرآباد، هند، عضو کمیته برنامه کنگره جهانی یوکوهاما ۲۰۱۴ و عضو کمیته پژوهش زنان و جامعه (RC32) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

کاپلانا کانابیران استاد جامعه‌شناسی و مدیر شورای توسعه اجتماعی حیدرآباد است؛ مؤسسه تحقیقاتی مستقلی که شورای پژوهش علوم اجتماعی از آن حمایت می‌کند. در سال ۲۰۰۳، جایزه VKRV راثو برای پژوهش اجتماعی در حوزه زوایای اجتماعی حقوق به او تعلق گرفت. او بخشی از هیئت علمی مؤسس NALSAR دانشگاه حقوق بود که در آنجا برای یک دهه از ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۹، جامعه‌شناسی و حقوق درس می‌داد. او همچنین یکی از مؤسسان مرکز تدابیر زنان آزمتا بود که در ۱۹۹۱ تأسیس شد. کار او بر فهم بنیادهای اجتماعی عدم تبعیض، خشونت علیه زنان و مسائل قانون‌خواهی و عدالت اجتماعی در هند تمرکز دارد. جدیدترین کتاب او، *بزارهای عدالت؛ عدم تبعیض و قانون اساسی هند (Routledge, New Delhi, 2012)* است. در ۲۰۱۲، کاپلانا کانابیران جایزه آمارتیا سن (Amartya Sen Award) به دانشمندان برجسته علوم اجتماعی را، برای کارش در رشته حقوق دریافت کرد.



کاپلانا کانابیران

من خواندن جامعه‌شناسی در مقطع کارشناسی را در حیدرآباد شروع کردم، اما این انتخابی آگاهانه نبود. ترکیب موضوعات (اقتصاد، جامعه‌شناسی، جغرافیا) به طرز مبهم جذاب به نظر می‌رسید و از ادبیات، روانشناسی و فلسفه که مطمئن بودم نمی‌خواهم آنها را بخوانم متفاوت بود. از یک جهت این انتخابی پیش‌گزیده بود. به دانشکده‌ای عمومی در دانشگاهی دولتی، دانشکده نظام در دانشگاه عثمانیا و از آنجا به دانشگاه حیدرآباد برای دوره ارشد و پیش‌دکتر و در نهایت به دانشگاه جواهر نعل نهر و برای دکترای جامعه‌شناسی رفتم. تدریس کارشناسی در دوره من به طرز تصورنشده بدون خلاقیت بود، آن‌گونه که در دانشگاه‌های دولتی معمول بود؛ اما در دوره ارشد هم همین‌طور بود.

خوشبختانه، سال دوم کارشناسی، به‌طور نزدیکی در گروهی فمینیستی، «استری شاکتی سانگاتانا»، دخالت داشتم و در کمپین‌های علیه خشونت خانگی و تجاوز شرکت می‌کردم. به‌علاوه، دانستن درباره جنبش‌های آزادی‌های مدنی را آغاز کردم که علیه مصونیت دولتی در عصر پسااضطراری، یعنی بین سال‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۸۵، دست به مبارزه زدند. همچنین خوش‌شانس بودم که دید کاملی به جنبش‌های آزادی مدنی داشتم چراکه پدرم یک وکیل و رئیس کمیته آزادی‌های مدنی «آندرا پرداش» بود و بعدها رئیس ملی اتحادیه مردمی جنبش آزادی‌های مدنی شد و مادرم، نویسنده و شاعری فمینیست، منتقد صریح جنبش‌های آزادی مدنی بود، حتی وقتی که از قربانیان و مخالفان سیاسی که همچنان به خانه ما می‌آمدند، حمایت حیاتی می‌کرد. او همچنین عضو «استری شاکتی سانگاتانا» و یکی از نویسندگان «ما تاریخ خود را می‌ساختیم؛ داستان‌های زندگی زنان در مبارزه مردم تلانگانا» بود.

تجربه مشاهده مستقیم تأثیرهای خشونت دولتی و مقاومت در برابر آن، بر فهم من از جامعه‌شناسی پرتو افکند، چراکه امکان فهم متفاوت جامعه را حفظ می‌کرد. و از آن زمان که نگاه جدی به جامعه‌شناسی را آغاز کردم، [این نگاه] همواره به درکی از حقوق و تعهدی به سیاست‌های بنیادی گره خورده بود. نه جامعه‌شناسی حقوق بلکه جامعه‌شناسی و حقوق به‌عنوان رشته‌های دانشگاهی کامل باید با یکدیگر گفت‌وگو کنند، به طوری که درک متنوع‌تری از عدالت را ممکن سازند. در چرخشی مضحک، این ارتباط برای من، با مرگ «تصادفی» استاد راهنمای دوره پیش‌دکترایم

(که در آن زمان فقط حدود سی سال داشت) و همسرش (که او هم مدرس همان دپارتمان بود)، در آتش‌سوزی در خانه‌ای که کودک دوساله‌شان نیز شاهد آن بود، تقویت شد. من اولین و آخرین دانشجوی پژوهشی او و دوستش بودم. واقعیت نزاع خانگی همانند رنج بی‌حدی که استاد راهنمای من به درون آن می‌رفت، شناخته شده بود. هیچ چیزی از تمام آن کلاس‌های درباره جامعه‌شناسی خانواده نبود که مرا حتی برای درک این [واقعیت] آماده سازد. نبرد کردن تنها به‌خاطر درگیری من در مبارزات خارج دانشگاه ممکن بود، گرچه معلم‌انم همیشه از فعالیت من نگران بودند.

شرکت من در سیاست‌های سازماندهی و تجربه من از حقوق، آن‌طور که به بررسی‌های دادگاه و استراتژی‌های تفسیر گره می‌خورد، مرا خیلی زود به نگاه به رویه قضایی، قانون اساسی و بحث‌های مجلس مؤسسان و بحث‌های مربوط به قانون‌گذاری ترغیب کرد. اما به کاوش امکان‌های قانون‌خواهی مردمی و تغییرپذیر نیز علاقه‌مند بودم: چگونه جنبش‌های اجتماعی و سیاسی، قانون اساسی را در دادگاه‌ها و بیرون آن بازنمایی می‌کنند؟ جنبش‌ها چگونه حول مشروطیت (قانون‌خواهی) سازمان می‌یابند؟ جنبش‌ها چه مسیرهای قانونی‌ای را گشوده‌اند و این [مسیرها] چگونه جنبش‌ها را در چرخشی دیالکتیکی شکل داده‌اند؟ قانون سال ۲۰۰۶، قبایل عادی و دیگر ساکنان سنتی جنگل (به رسمیت‌شناختن حقوق جنگل) یک نمونه است. رابطه دوطرفه که در آن جنبش‌ها، برای حفظ قانون اساسی علیه دولتی سهل‌انگار و تکیه دولت بر جنبش‌ها برای خرد قانون‌گذاری و دولت پاسخگو فشار آوردند، امکان‌های بسیار جذابی را برای تحقیق مطرح می‌کند، مانند تلاش‌های اخیر که بعد از دسامبر ۲۰۱۲ حول قانونی جدید درباره تجاوز جنسی به اوج خود رسید. اگر به نحو متفاوتی به آن نگاه کنیم، اگر می‌بایست عدالت را در مرکز کوشش‌های جامعه‌شناختی قرار دهیم، مطالعه حقوق، شرایط توانایی‌بخشی را برای پروژه جامعه‌شناختی ایجاد می‌کند.

مسلماً از نگرستن به حقوق به‌عنوان یک جامعه‌شناس خرسند نبودم. چراکه به‌عنوان یکی از مؤسسان یک جمعیت فمینیستی، آزمایش، در ۱۹۹۱، مشاور داوطلب زنان نجات‌یافته از خشونت خانگی و تجاوز بودم. حتی دکترایی از جامعه‌شناسی و درکی از حقوق، در پاسخ گرفتن از وکلایی که پرونده‌ها را وکالت می‌کردند، به من کمکی نکرد. برای

غلبه بر ناتوانی‌ای که دروازه‌بانی حرفه‌ای (professional gate-keeping) تحمیل می‌کند، حقوق خواندم و در علم حقوق مدارک رسمی کارشناسی و سپس کارشناسی‌ارشد گرفتم. از وکالت کردن سر باز زدم؛ اما اکنون می‌توانستم به دادگاه‌ها وارد شوم تا شعور [امبتنی بر قانونی اساسی] متفاوتی را با وکلا، قاضیان، طرف‌های دعوی و دانشجویان حقوق جستجو کنم؛ شعوری که درک از حقوق اساسی را ورای خشکی و تقلیل‌گرایی قانون اساسی به طوری که اجرا می‌شد، گسترش می‌داد. به جای آن، من بر کاهش رنج‌بردن و خطر برای مردم و اجتماعاتی که خصوصاً آسیب‌پذیر بودند، تمرکز کردم.

از طرف دیگر، با این مسئله مواجه شده بودم که جامعه‌شناسان چقدر کم حقوق را می‌فهمند، گرچه گستره‌ای از نگرانی‌های جامعه‌شناختی تقریباً به‌طور نزدیکی به حوزه‌های حقوق رسمی و عرفی گره خورده است. برخلاف انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی غربی آغازین که به‌طور نزدیکی رابطه میان حقوق و جامعه و تحولاتشان را بررسی می‌کردند (مالینوفسکی، دورکیم و وبر روشن‌ترین مثال‌ها هستند) جامعه‌شناسی در هندوستان، در بسیاری سطوح، درست در میان تحصیلات و نخستین دست‌اندازی‌های من به پژوهش و نگارش، اجتماعی دروازه‌دار باقی ماند. بخش بزرگی از عمل جامعه‌شناسی در هند، برای مثال بر کاست تمرکز کرده است و بیشتر این کارها ایدئولوژی‌ها و ساختارهای تسلط را با قراردادن تئوری درون تجربه طبقه مسلط و بیرون‌کشیدن منطق تحقیق از آن چشم‌انداز، بازتولید کرده است. زمان زیادی طول کشیده است تا تغییری اساسی در آن ایجاد شود و در نهایت امروز ما ظهور گفت‌وگویی متفاوت در کلاس‌های درس و مجلات را می‌بینیم.

کار خود من، از این عرف‌ها فاصله گرفت. بنابراین یک بخش بر ظهور تاریخی حقوق جزایی و اینکه چگونه توسعه آن در دوره استعماری به بحث‌های معاصر حول تجاوز جنسی، کار جنسی، مجازات مرگ و ممنوع‌سازی همجنس‌گرایی و تغییر جنسیت منجر شد؟ جامعه‌شناسی‌ای که با حقوق تنظیم شده باشد، کاوشی در سیاست قانون‌گذاری، دادگاه‌ها و استراتژی‌های تفسیری را ممکن می‌کند؛ این درکی عمیق از مکانیسم‌های به‌خوبی تنظیم‌شده‌ای را پیش می‌برد که از طریق آنها ایدئولوژی‌های تسلط از حقوق آیین‌نامه‌ای به قوانین عبور می‌کنند، درحالی‌که حقوق اساسی را حتی زمانی که به

نظر می‌رسد حامی آنهاست، شکست می‌دهد و قطعاً این کار رابطه میان مکان اجتماعی و دسترسی به عدالت را می‌آزماید.

رشته مطلب دوم و مرتبط، علاقه من به مطالعه خشونت بوده است. درحالی‌که به کاوش در موضوعات جنسیت، کاست، ناتوانی، اقلیت‌ها (جنسی و مذهبی) می‌پرداختم، کار من بر محور فهم رابطه میان تبعیض، نبود آزادی و خشونت می‌چرخید. به‌خصوص به استراتژی‌های تئوریک‌ی علاقه داشتم که ممکن بود باعث بروز تغییری در تفسیر قانونی توسط دادگاه‌ها شود، درحالی‌که برای مثال به شکل‌های گوناگونی نگاه می‌کردم که نبود آزادی برای گروه‌های مختلفی که از تبعیض رنج می‌بردند، می‌گرفت، برای مثال به نجس بودن (کاست)، کنترل جنسی (زنان)، جابه‌جایی اجباری (قبایل)، خشونت قوم‌کشانه و از دیگران جدا کردن (اقلیت‌های مذهبی) و سربرازدن از قرارداد دسترسی بدون مانع به‌عنوان عرف (افراد با ناتوانی جسمی). چگونه ایده دگرگونی اجتماعی هم‌زمان قالب‌های

خشونت انقلابی، عدم خشونت گاندی‌وار و مقاومت در برابر کاست آمبدکاری را در بر گرفته است؟ به‌عنوان یک طراح قانون اساسی و فیلسوفی ضدکاست، آمبدکار چهره‌ای با نفوذ است که جریان اصلی آکادمی او را به حاشیه رانده است. ما چگونه باید تاریخی فکری را احیا کنیم که با نگرانی‌های قانونی جمع شود؟

مسئله عدالت، آن‌طور که جامعه‌شناسی و حقوق به‌عنوان رشته‌های دانشگاهی به‌هم‌وابسته به آن پرداخته‌اند، دو ایده را مطرح می‌کند که فوق‌العاده مرتبط هستند: اولی ایده آمبدکار است که اخلاق قانونی باید جای اخلاق عمومی را بگیرد؛ مفهومی که برای شش دهه مدفون شده بود تا اینکه در سال ۲۰۰۹ توسط دادگاه عالی دهلی، در برپایی حقوق اقلیت‌های جنسیتی درباره «ناز»، دوباره رواج داده شد. آمبدکار تنها طرح اولیه آن را کشید، اما نمای آن چیست و چگونه باید این ایده، توسعه یابد تا جایگاه عدالت درون علوم اجتماعی را ارتقا دهد؟ این درخواست ایده آمبدکار به‌خودی‌خود اهمیت برقراری

روابط ناممکن یا تصورنشده‌ی در جستجوی عدالت‌مان را برجسته می‌کند. تمرکز دومی که آن را جذاب یافتیم کاربردهای ایده شورش (نافرمانی، منتقدبودن و بازتاب‌دهنده‌بودن) در شرح عمومی‌تر حوزه اخلاق قانونی و عدالت بود. این بینشی است که جنبش‌ها را به‌سمت دگرگونی اجتماعی سوق می‌دهد و چارچوبی برای مبارزات رادیکال در جبهه‌های مختلف فراهم می‌کند. این، امکان تفاسیر فرعی از اخلاق قانونی توسط اجتماعاتی را شامل می‌شود که با بی‌عدالتی تاریخی و حامیان آن مواجه هستند؛ تفاسیری که برحسب تعریف ویرانگرند. ■

۱.

Stree Shakti Sanghatana
Womans Liberation Organization
یا
به معنای سازمان آزادی زنان، برگرفته از
وبسایت این گروه.

< چهل سال پس از کودتای شیلی

مصاحبه‌ای با مانوئل آنتونیو گارتون

بخش دوم: چالش‌های گذار دموکراتیک

مانوئل آنتونیو گارتون در حال ارائهٔ بیانیه برای
قانونی جدید به مردم، ژوئن ۲۰۱۳.



این اتفاق توانست بیفتد؟ چگونه این اتفاق افتاد؟

اجازه بده با یک توضیح شروع کنیم: شکست‌های واحد مردمی موجب سقوط نشد اما به توطئهٔ راست غیرنظامی و دخالت ارتش منجر شد؛ همهٔ این‌ها با پشتیبانی امریکا. در ۱۹۸۰، دیکتاتوری، قانونی کاملاً جدید معرفی کرد که دو دستورکار سیاسی پدید آورد: یکی از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ و دیگری پس از ۱۹۸۸. اولی تبلور دیکتاتوری، اما با قانون بود. دومی قصد داشت تا رژیم غیرنظامی مطلقاً مستبدی با وتوی نظامی باشد؛ چیزی که دموکراسی محدود، دموکراسی محافظت‌شده- (هر آنچه بخواهید) خوانده می‌شد. اما برای رفتن از یکی به دیگری و برای نگاه‌داشتن رهبری یکسان در قدرت، که پینوشه است، نیاز به چند مکانیسم بود.

اینجاست که همه‌پرسی به میان می‌آید، درست است؟ بله، آنها مکانیسم همه‌پرسی را انتخاب کردند، اما این یک مشکل آفرید. جناح مخالف ظرفیت سازمانی در توجیهی به وجود آورده بود؛ اول، در پایداری و نگهداری سازمان‌ها و مردم درگیر و دوم، در متصل کردن بخش‌های مختلف جناح مخالف به یکدیگر و به بخش‌های اجتماعی

مصاحبه با مانوئل آنتونیو گارتون با تمرکز بر میراث دیکتاتوری برای سیاست‌های دموکراتیک ادامه یافت. جدا از فعالیت‌های آکادمیک متعددش، پروفسور گارتون زندگی سیاسی جدی‌ای را گذرانده است که با انتخاب او به ریاست انجمن دانشجویی دانشگاه «کاتولیک» در ۱۹۶۴ آغاز شد. در طول دوران دیکتاتوری، او فراتر از آکادمی نوشت و اندیشید و نسل‌های جدید را پرورش داد که در غیر این‌صورت دسترسی کمی به آموزش و اطلاعات کثرت‌گرایانه داشتند. او در بازسازی پروژهٔ دموکراتیک سوسیالیستی، فعالانه شرکت داشت و عضوی از کمیتهٔ مرکزی حزب سوسیالیست بود. پس از دوران دیکتاتوری، او در بحث‌های عمومی دربارهٔ گذار به دموکراسی شرکت کرد و مشاور اولین وزیر آموزش و پرورش، هماهنگ‌کنندهٔ کمیسیون فرهنگ و عضو کمیسیون آموزش عالی بود. در سال‌های اخیر، او به ترویج یک قانون اساسی جدید مشغول بود. زندگی سیاسی‌اش همیشه تحت تأثیر چشم‌اندازهای فکری یک دانشمند علوم اجتماعی قرار داشته است.

در بخش قبلی مصاحبه (گفت‌وگوی جهانی ۳.۵)، داشتنی دربارهٔ شکست‌های سالوادور آلنده و واحد مردمی صحبت می‌کردی، به خصوص دربارهٔ شکست‌های تئوریک که به سقوط آنها کمک کردند. حالا اجازه بده به سرنگونی دیکتاتوری برگردیم. چگونه

در متن دگرگونی سازمانی در حال تغییر سریع انجمن‌های تضعیف‌شده و غیره است. بحران اقتصادی ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۳ چرخه‌ای از تحرک را آغاز کرد که در جمع‌کردن مردم کنار یکدیگر و غلبه بر ترسشان و ایجاد اتحادی سیاسی اثر داشت، اما درباره اینکه چگونه باید از دیکتاتوری خلاص شد، هیچ ایده‌ای نداشت. در همان زمان، کمونیست‌ها که بخشی از جناح مخالف سوسیالیست نبودند، می‌خواستند از راه شورش از شر دیکتاتوری خلاص شوند. تلاش آنها برای ترور پینوشه ناموفق بود. تا زمانی که دیکتاتوری برای نگهداشتن پینوشه بر سر کار، فراخوان همه‌پرسی داد، جناح مخالف هیچ استراتژی روشنی نداشت. اگرچه این تصمیمی بسیار دشوار بود، اما جناح مخالف تصمیم گرفت برای همه‌پرسی مبارزه کند. همان‌طور که یکی از حامیان راست‌گرای غیرنظامی حامی دیکتاتوری تشخیص داد، همه‌پرسی اشتباه بزرگ رژیم بود چراکه در دستان جناح مخالف بازی کرد. تنها چیزی که آنها می‌دانستند چطور انجامش دهند این بود که چطور انتخابات‌ها را ببرند! با وجود تمامی ترفندها و منابع قدرت رژیم، جناح مخالف پیروز شد. بنابراین مکانیسمی که دیکتاتوری برای مداوم‌بخشیدن به خود انتخاب کرده بود، اسباب بدبختی او را فراهم کرد. درخصوص جناح مخالف، تا زمانی که باعث بیرون‌آمدن رأی «نه» بودند، اهمیتی نداشت که هیچ برنامه‌ای برای آینده نداشتند.

این راهی بسیار عجیب برای پایان یک دیکتاتوری است، اقدام به خودکشی است. پیامدهای مسیر همه‌پرسی به دموکراسی چه بود؟

یکی از پیامدها، خلاص شدن از دست دیکتاتوری، اما نه چارچوب نهادی یا مدل اقتصادی آن بود. این خیلی مهم است. این تنها کشوری در جهان است که پس از یک دیکتاتوری طولانی با قانون اساسی برپاشده توسط دیکتاتوری، قانون اساسی خودش را ایجاد نکرد. این تنها نمونه گذار به یک دموکراسی در امریکای لاتین است که در آن هیچ مجلس مؤسسانی وجود نداشت.

اما این همیشگی نبود. بعد از پیروزی در همه‌پرسی و سپس انتخابات‌ها، ائتلاف حاکم، کنسرتاسیون (Concertación)، توانست بدون ترس از سبقت استبدادی، در جهت تغییر سیستم سیاسی پیش‌تر رود.

و از چنین تغییری در سیستم سیاسی، می‌توانست به سمت تغییری در مدل اقتصادی نئولیبرال هم پیش رود؟

شما نمی‌توانید مدلی اقتصادی را تغییر دهید بی‌آنکه اول مدل سیاسی را دگرگون کنید. مثلاً حتی نمی‌توانید شرکتی متعلق به دولت تحت قانون اساسی موجود تأسیس کنید. به خاطر داشته باشید که این خالص‌ترین نئولیبرالیسم است، خالص‌تر از تاچر، چراکه تحت حکومت دیکتاتوری تحقق یافت. الان، بعد از بیست سال، شما با آنچه من تله موفقیت کنسرتاسیون می‌خوانم مواجه هستید، که نوزده انتخابات را برنده شده است، کشور را از ۵۰۰۰ دلار [درآمد] سرانه به ۱۵۰۰۰ دلار [درآمد] سرانه رسانده است و به‌عنوان نشانی دیگر از پیشرفت، امروزه ۷۰ درصد از دانشجویان دانشگاه‌ها پدرانی دارند که تحصیلات عالی ندارند. این مساوی دگرگونی بزرگی است.

بنابراین کنسرتاسیون می‌گوید، گوش کن، ما بد عمل نکرده‌ایم. این موفقیتی بزرگ بوده است. پس برای چه باید تغییراتی بنیادی ایجاد کنیم؟ چرا باید قانون اساسی را عوض کنیم؟ ما شیلی را دموکراتیزه

کرده‌ایم که مسلماً دگرگونی مهمی است. علاوه بر این، آنها ادعا می‌کنند که نئولیبرالیسم را تصحیح کرده‌اند. اما در تصحیحش، آنها تثبیتش کرده‌اند و به مشروعیت آن دوباره رسمیت بخشیده‌اند. به سخن دیگر، آنها در گسستن پیوند میان این جامعه دگرگون‌شده با پینوشه، مدل اجتماعی اقتصادی دیکتاتوری و رژیم غیردموکراتیکش موفق عمل نکردند. ممکن است دولت دموکراتیک باشد، سیاست ممکن است دموکراتیک باشد، اما رژیم دموکراتیک نیست.

منظورت چیست؟ چگونه می‌شود سیاستی دموکراتیک تحت رژیمی غیردموکراتیک داشت؟ شبیه فرمولی لنینیستی است!

منظورم این است که اولاً قانون اساسی هیچ‌گاه به‌طور دموکراتیک تصویب نشده است. پس در منشاء خود مشروع نیست. اما دوم، قانون اساسی سیستمی سیاسی ایجاد کرد که در آن اقلیتی که از دیکتاتوری حمایت کرد، قدرت انتخاباتی یکسانی داشت با اکثریتی که مخالف آن بودند. سیستم انتخاباتی، انتخاب دو کاندیدا از حزبی یکسان را برای هواداران دشوار می‌کند، حتی اگر آن حزب اکثریت آرا را به‌دست آورده باشد. و بنابراین اعضای کنگره همیشه به‌طور مساوی میان دو بلوک تقسیم شده‌اند، اما برای تغییر قانون اساسی، شما نیاز به اکثریت ۷۵ درصدی دارید. پس غیرممکن است. در نهایت قانون اساسی برای چیست؟ برای حفظ مدل اقتصادی است. این قانون یک خط درباره حق زندگی و سه صفحه درباره حقوق مالکیت دارد.

با این حساب چه چیز نظام اجتماعی اقتصادی این قدر بد است؟ تمام این شاخص‌ها حاکی از موفقیت آن است.

من فکر می‌کنم که این یک شکست کامل است. هیچ‌یک از چیزهایی که خوب است به‌خاطر مدل اقتصادی نیست. به‌خاطر قیمت مس است، تا به‌خاطر سیاست‌های پرداخت به فقر کنسرتاسیون. حل بحران اقتصادی در مدل نیست اما در سیاست‌های ضد ادواری دولت هست.

پس مدل، خیلی بد نیست، بی‌تأثیر است؟

نه، نه. در دهه هفتاد، شیلی دومین مقام در توزیع مساوی درآمد در امریکای لاتین را داشت. در سال ۲۰۰۰ دومین مقام در نابرابرترین توزیع درآمد را پس از برزیل داشت (اروگوئه همیشه برابری طلب‌ترین کشور در امریکای لاتین بوده است). توزیع درآمد در سوئد، قبل از [کسر] مالیات‌ها، نابرابرتر از شیلی است، اما بعد از [کسر] مالیات‌ها توزیع درآمد شیلی یکی از بدترین‌ها در دنیاست، درحالی‌که توزیع درآمد سوئد از بهترین‌هاست. دوم، هیچ نظام آموزشی دیگری تفکیک‌شده‌تر از نظام آموزشی شیلی نیست، چه بر اساس همسایگی، طبقه، درآمد یا هر ملاک دیگری. در ۱۹۷۰، بی‌گمان دانشجویان کمتری تحصیل می‌کردند، اما در آن هنگام ۷۵ درصد در نظام همگانی بودند، امروزه رقم کمتر از ۳۵ درصد است. بنابراین شما یک جامعه ندارید، یک بازار با بعضی اصلاحات دولت دارید. شکافی مهم میان سیاست و جامعه هست. اگر چینی‌ها و مس ناپدید شوند، کشور ناپدید خواهد شد. مدل بر اساس صادرات، کالاها و وام مردم است. این [کشور] بدترین قوانین روابط کار در دنیا را دارد. ۸ درصد نیروی کار را تحت چانه‌زنی جمعی دارید. این تنها کشور بدون یک سیاست برای مردم بومی، یعنی مایوچه، است. و این کشوری است که داروی ضدافسردگی را دوست دارد.

اما قبل از این نمی‌گفتی که فقر ریشه‌کن شده است؟

بدون دسترسی به دولت یا احزاب همان نقشی را بازی می‌کند که جنبش‌ها در ونزوئلا و بولیوی بازی می‌کنند، یعنی گسستن رابطه بین دولت و جامعه به‌ارث‌رسیده از دیکتاتوری‌ها. و بنابراین بدین معنا «انقلابی» است، اما این از جهت روش انقلابی نیست. به نظر من، جنبه بنیادی دیگر جنبش دانشجویی این است که نخستین جنبش اجتماعی در تاریخ شیلی معاصر است که بر اساس همپوشانی تاریخی با نظام سیاسی‌ای که در بالا اشاره کردم نیست.

پس تحویلات خصوصی‌شده بر مبنای مدل اقتصادی‌ای است که نمی‌تواند بدون تغییر قانون اساسی و سیستم سیاسی وابسته به آن تغییر کند و در نتیجه، چنین تغییری نیازمند بازسازی رابطه میان سیاست و جامعه است. اما، مانوئل آنتونیو، چه کسی می‌تواند این گسست را (آنچه پیش از این در برزیل و ونزوئلا و بولیوی رخ داده است) برعهده گیرد که ما را از جامعه بازار پساپینوشه‌ای به جامعه‌ای دموکراتیک‌تر ببرد؟

در شیلی تمامی پروژه‌های تاریخی از طریق ارتباط احزاب و جنبش‌ها ساخته شده‌اند: «صنعتی‌شدن» توسط جبهه مردمی (کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها و رادیکال‌ها)، «اصلاحات کشاورزی» توسط «دموکراسی مسیحی» (کلیسا و جنبش‌های دهقانی)، سوسیالیسم توسط جبهه مردمی (سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و سایر احزاب). جنگ علیه دیکتاتوری توسط کنسرتاسیون و حزب کمونیست ساخته شد اما امروزه این اتحاد برای آوردن دموکراسی، که به بازسازی پیوند میان جنبش‌ها نیاز دارد، کافی نیست. لحظاتی بوده است که این ممکن به نظر آید اما شکست خوردند. اکنون امکانی جدید با انتخابات ریاست‌جمهوری اخیر گشوده شده است. میشل باچله با اکثریتی بزرگ انتخاب شد و نخستین نکته در برنامه او یک قانون اساسی جدید است. ترکیب تعهد او با بسیج اجتماعی می‌تواند فرآیند رای‌دهی دموکراتیک، مشارکتی و نهادی را آزاد کند که می‌تواند با یک فرآیندوم آغاز شود. یک قانون اساسی دموکراتیک جدید و یک شورای رأی‌دهنده ارتباط‌های جدیدی میان سیاست و جامعه فراهم می‌کنند که احزاب جدید و چیزهایی از این قبیل می‌سازد.

مانوئل آنتونیو، عالی بود، کل چهل سال پس از کودتا را پوشش دادی! برای من واقعا آموزنده بود و برای خوانندگان ما هم خواهد بود. بسیار ممنون. ■

اگر سنجش استاندارد استفاده شود، فقر از ۵۰ درصد تحت حکومت دیکتاتوری به حدود ۱۵ درصد سقوط کرده است. اما، می‌دانی، مردمی که امروز بالای خط فقر هستند، فردا می‌توانند زیر خط فقر باشند. هیچ نظام همگانی حمایت اجتماعی‌ای وجود ندارد.

بسیار خوب. موضع خود را مشخص کردی. حالا باید به جنبش دانشجویی بازگردیم. این [جنبش] تا چه حد این نابرابری‌ها را منعکس می‌کند؟ و تا چه حد دانشجویان پروژه سیاسی خودشان را دارند؟

تفسیرهای متفاوتی از جنبش دانشجویی هست. کسانی هستند که می‌گویند این یک جنبش طبقه متوسط معمولی است. دانشجویان ناراضی هستند چراکه آنها زیاد دارند و بیشتر می‌خواهند. ناراضی‌تری بعدی حیات از هر جنبش اجتماعی است؛ اما این هیچ چیز را توضیح نمی‌دهد. اگر بخواهیم درباره ناراضی‌تری صحبت کنیم، پس این والدین هستند که از همه ناخشنودترند چون باید برای پرداخت شهریه دانشگاه فرزندانشان زیر بار قرض بروند.

مهم‌ترین نیاز دانشجویان برای تحصیل همگانی بوده است که سه مولفه را شامل می‌شود. اول، نظام تحصیل همگانی باید اکثریتی و مسلط باشد. می‌توان فضایی برای تحصیل خصوصی داشت؛ اما باید کنترل شده باشد. دوم، قانون باید مدارس در پی سود را ممنوع کند و باید از سیستم کنونی جلوگیری کند که در آن دولت به سود خصوصی بنگاه‌داران در نظام مدرسه و حتی در آموزش عالی یارانه می‌دهد. نیاز سوم به آموزش عالی همگانی رایگان و بدون یارانه‌دهی به آموزش عالی خصوصی است.

اما بدون اصلاحی عمیق در مالیات، نمی‌توانید آموزش را برای همه رایگان کنید. اگر فرزندان بورژواها، مانند هر کس دیگر، آموزش رایگان دانشگاه دریافت می‌کنند، تنها به‌خاطر این است که برای آن مالیات‌های سنگینی پرداخت کرده‌اند. این به معنای تغییر مدل اقتصادی است، که در پی آن مستلزم تغییر نظام سیاسی نیز هست.

پس می‌گویی که این یک خواست انقلابی است؟

من این را خواستی بنیادین می‌خوانم، که با خواست‌های برای شرایط بهتر متفاوت است. به نظر من می‌رسد که جنبش دانشجویی در شیلی،

اروگوئه

پیشتاز امریکای لاتین

فلیپ آرونا، دانشگاه ریپابلیک، مونته‌ویدو، اروگوئه

تظاهرات برای قانونی کردن ماریجوانا بیرون از کاخ قانون گذاری در مونته‌ویدو



اروگوئه، کشور کوچک سه‌میلیونی، جهان را با دو قانونی که در سال ۲۰۱۳ تصویب کرد، شگفت‌زده کرد: یکی قانونی که ازدواج بین افراد هم‌جنس را مجاز می‌شمرد و دیگری قانونی کردن ماریجوانا. اگر قانون سوومی را اضافه کنیم که در سال ۲۰۱۲ تصویب شد و از سقط جنین جرم‌زدایی کرد، نادرست نخواهد بود اگر بگوییم که این کشور، اکنون، در غرب پیشتاز است.

براساس ماده اول قانون ازدواج برابر اروگوئه، «ازدواج مدنی پیوند پایدار دو انسان با جنسیت مخالف یا یکسان، توسط قانون است.» در آگوست ۲۰۱۳، تحت این قانون جدید، اولین ازدواج بین دو مرد و به دنبال آن ازدواج بین دیگر مردان و همچنین بین زنان را شاهد بودیم. غیر از اروگوئه، دو کشور دیگر امریکای جنوبی، یعنی کشورهای همسایه، برزیل و آرژانتین نیز قانونی مشابه دارند. غیر از این، تنها دوازده دولت در جهان به شیوه رسمی ازدواج همجنس‌گرایان را پذیرفته‌اند: کشورهای سوئد، نروژ، فرانسه، اسپانیا، ایسلند، بلژیک، لوکزامبورگ، هلند، دانمارک، پرتغال، کانادا و افریقای جنوبی که اکثریت قریب به اتفاق

آن‌ها در اروپای غربی قرار دارند. در مکزیک، ایالات متحده آمریکا و بریتانیا، این حق تنها در برخی مناطق وجود دارد. اگر با دنباله‌روی از دست‌بندی حوزه گولپهرم مرکتور، امریکای لاتین را به نوان «غربی دیگر» بپذیریم، به نظر می‌رسد که به دلیل سکولاریسم برجسته‌تر این منطقه، فرآیند نوسازی در این منطقه و گسترش حقوق، تا به امروز ازدواج همجنس‌گرایان تقریباً منحصر غربی بوده است.

با قانون پیشنهادی کنترل ماریجوانا در دسامبر ۲۰۱۳ موافقت شد. بر اساس این قانون، «دولت، مسئولیت کنترل و تنظیم فعالیت‌های واردات، صادرات، کاشت، پرورش، برداشت، تولید، تملک، ذخیره، بازاریابی و توزیع شاه‌دانه و مشتقاتش را برعهده خواهد داشت.» کلوب‌های پرورش‌دهندگان ماریجوانا و پرورش‌خانگی تا شش گیاه در هر خانه نیز قانونی خواهد شد. هیچ کشور دیگری در جهان به دولت، کنترل عمومی تولید، توزیع و فروش ماریجوانا را نداده است. تأثیرهای مورد انتظار، دوگانه‌اند. نخست، دور کردن مصرف‌کنندگان ماریجوانا از قاچاق مواد و آزار و خشونت که با آن همراه است. دوم، [این قانون] استراتژی

بی‌سابقه پیکار با خود قاچاق مواد را آغاز می‌کند. رئیس‌جمهور اروگوئه، حوزه موخیکا استدلال می‌کند که اگر دهه‌ها سرکوب، این مشکل را بهبود نبخشیده، زمان امتحان راه‌حل‌هایی جدید رسیده است. اگر «آزمایشگاه» اروگوئه نتایج مثبت نشان دهد، بیشتر احتمال دارد که دیگر کشورها در سازمان کشورهای امریکایی (OAS)، که همین الان به دنبال راه‌های جایگزین هستند، به صورت جدی درباره پذیرش رهیافتی مشابه فکر کنند.

در سال ۲۰۱۲، اروگوئه همچنین قانونی را درباره پایان داوطلبانه بارداری تصویب کرد که ماده دوم آن قید می‌کند «پایان داوطلبانه بارداری در طول دوازده هفته نخست بارداری مجازات نخواهد شد [...]». در این حوزه نیز، اروگوئه، همراه با کوبا، گویانا، پورتوریکو و مکزیکوسیتی، یکی از چند مکان محدود در امریکای لاتین است که حق زنان برای سقط جنین را به رسمیت شناخته است. خواست زن، به‌تنهایی، مبنایی کافی برای همه مؤسسه‌های بهداشتی در کشور فراهم می‌کند تا این خدمت را ارائه دهند. پارلمان پیش از این،

پنج سال قبل، با این قانون موافقت کرده بود، اما رئیس‌جمهور پیشین، تباره واسکوئز که متخصص غدد بود، آن را وتو کرد. در میان استدلال‌های به نفع این قانون، دو استدلال اساسی‌اند. نخست، حق زنان برای تصمیم‌گیری درخصوص بارداری‌شان و دوم، رهاسدن از دست کلینیک‌های زیرزمینی که سقط جنین ارائه می‌دادند و جان زنان کم‌درآمدی را به خطر می‌انداختند که نمی‌توانستند هزینه‌های روش‌هایی با کیفیت بالاتر را بپردازند.

این سه قانون تصویب شد چراکه حزب حاکم فرنته آمپلیو (Frente Amplio؛ جبهه گسترده) اکثریت مطلق رسمی را در پارلمان فعلی دارد. این حزب حاکم، که در واقع ائتلافی از احزاب و گروه‌هایی از میانه گرفته تا چپ است، در سال ۱۹۷۱ ایجاد شد و نخستین‌بار در سال ۲۰۰۵ به قدرت رسید و در سال ۲۰۱۰ در انتخابات دوباره پیروز شد. در این میان، پشتیبانی از این قوانین از سوی حزب‌های مخالف متفاوت است. درحالی‌که ازدواج برابر، پشتیبانی گسترده حقوق‌دانان را به همراه داشت، دو قانون دیگر بسیار بحث‌برانگیزتر بودند و تقریباً نیمی از قانون‌گذاران با آن‌ها مخالف بودند. چنین تفاوت‌هایی بازتاب الگوهای مشابه در جمعیت کل هستند.

این قوانین آشکارا بازتاب حکومت چپ‌گرای کشور هستند که در هشت سال گذشته، با اکثریتی

قانونی در قدرت بوده‌اند که اجازه تصویب چنین ابتکاراتی را در کنگره می‌دهد. اما این صرفاً توضیحی سطحی خواهد بود. در سطحی ضخیم و جامعه‌شناختی‌تر، چه نیروهای عمیق‌تری در جامعه اروگوئه در این قوانین متجلی می‌شوند؟ در کشوری که غالباً خود را به‌عنوان کشوری از نظر فرهنگی محافظه‌کار تعریف می‌کند و یکی از قدیمی‌ترین جمعیت‌ها را در این قاره دارد، چگونه می‌توانیم آن نیروها را بفهمیم؟

دست‌کم چهار عامل مرتبط وجود دارند. نخست، جامعه اروگوئه یکی از سکولارترین جوامع در قاره و احتمالاً در جهان است. همان‌گونه که کارلوس رئال دی‌آزویای تاریخ‌دان نوشته است، اروگوئه تازترین ستاره در آسمان کاتولیک امریکای لاتین است. دوم، این کشور پیش‌ازاین، در اوایل قرن بیستم دوره‌ای داشت که در آن قانونی را تصویب کرد که در آن زمان پیشرو محسوب می‌شد و مجازات مرگ را حذف کرد (۱۹۰۷)، طلاق‌هایی را به رسمیت شناخت که از سوی زنان طرح می‌شد (۱۹۱۳)، هشت ساعت کار در روز را اجباری کرد (۱۹۱۵)، و حق رأی زنان را تصویب کرد (۱۹۲۷). کشور در دهه‌های نخست قرن پیش آن قدر پیشرفت کرد که بسیاری نگران بودند که سوسیالیست شده است. سوم، هرچند جمعیت نسبتاً پیر است، درصد بزرگی، در طول انقلاب

فرهنگی، جنسی و سیاسی دهه ۱۹۶۰ به سن قانونی رسیده‌اند. چهارم، کشور یکی از مثبت‌ترین دوره‌هایش را در چندین دهه گذشته، از سر می‌گذراند: براساس همه شاخص‌های بین‌المللی دموکراسی‌های معاصر، دموکراسی سیاسی‌اش کامل است؛ اقتصاد با متوسط حدود ۵ درصد در سال، در ده سال گذشته رشد کرده است و جامعه در نتیجه سیاست‌های اجتماعی قوی که ثروت را بازتوزیع می‌کند، تساوی‌گراتر و کم‌تر فقیر شده است. اروگوئه در دوره‌ای زندگی می‌کند که تنها با آغاز قرن بیستم مقایسه‌شدنی است؛ یعنی زمانی که یکی از دارندگان برتر شرایط رفاه بر روی کره زمین، در نظر گرفته می‌شد.

محتمل است که در آینده نزدیک، بسیاری از کشورهای غربی اقداماتی را تصویب کنند که بسیار شبیه به آن است که در اینجا توصیف شد و بنابراین نادرست نخواهد بود اگر بگوییم که اروگوئه راه را برای گسترش همگانی‌تر حقوق هموار می‌کند. هم‌زمان، این قوانین ممکن است با موانعی جدی روبرو شود، همان‌گونه که در بسیاری از کشورها، با سنت‌های فرهنگی متفاوتشان، ممکن است به این قوانین به‌مثابه عملی شنیع نگاه شود. ■

< آموزش عمومی در اروگوئه، چقدر عمومی است؟

آدریانا ماررو، دانشگاه ریپابلیک، مونته‌ویدئو، اروگوئه و عضو کمیته پژوهشی جامعه‌شناسی آموزش (RC04)، نظریه جامعه‌شناسی (RC16) و زنان و جامعه (RC32) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی و **لئوناردو پیرا**، دانشگاه ریپابلیک، مونته‌ویدئو، اروگوئه

مجلس اروگوئه با معلمان معترض احاطه شده است.



یعنی جایی که می‌توانند از آن برای یادگیری، به اشتراک‌گذاری و بازی استفاده کنند.

ممکن است فکر کنیم که نظامی با این مشخصات، یعنی عمومی، رایگان و آزاد، در کشوری با رشد جمعیت کم (۰.۱۹ درصد در سال) و با تنها ۲۲ درصد جمعیت زیر ۱۵ سال، در محیطی با آب‌وهوایی معتدل و بدون موانع جغرافیایی و طبیعی، بتواند آموزش همه‌گیر و نتایج آموزشی منصفانه فراهم کند. اما این‌گونه نیست.

بر اساس گزارش برنامه ارزیابی بین‌المللی دانش‌آموزان (PISA) درباره اروگوئه، «اروگوئه همچنان نابرابری شدیدی را در توسعه اجتماعی فرهنگی به نمایش می‌گذارد. در حالی که ۸۹ درصد دانش‌آموزانی که در زمینه اجتماعی فرهنگی بسیار نامساعد» به مؤسسه‌های آموزشی می‌روند، پایین‌تر از سطح ۲ دسته‌بندی می‌شوند، تنها ۱۳ درصد دانش‌آموزان در زمینه‌های «بسیار مساعد» پایین‌تر از این سطح قرار می‌گیرند. شکاف بین این دو کرانه در امتحان ریاضیات ۱۷۰ است و از اروگوئه، کشوری با نابرابری آموزشی، می‌سازد. در چهار دوره از امتحانات برنامه ارزیابی بین‌المللی دانش‌آموزان که اروگوئه در آن شرکت کرده بود، این نتیجه ثابت بوده است.»

به زبان ساده، به‌طور متوسط، نمره کودکان با بیشترین مزایا، بیش‌تر از میانگین نروژ (۴۸۹)، یا ایالات متحده (۴۸۱) است، در حالی که نمره فقیرترین‌ها پایین‌تر از قطر (۳۶۷)، اندونزی (۳۷۵) یا پرو (۳۶۸)

کشوری هست به نام اروگوئه، که بین ۸۰ تا ۹۰ درصد دانش‌آموزانش در همه سن‌ها، به مدارس عمومی می‌روند. بله، عمومی. آموزش خصوصی بیش از ۱۵ درصد [آموزش] را در بر نمی‌گیرد؛ در صدی که به‌طور تاریخی، چندان تغییر نکرده است. آموزش عمومی از پیش‌دستانی تا دانشگاه شامل سطوح کارشناسی ارشد و دکترا، کاملاً رایگان است. دانشگاه‌ها علاوه بر اینکه رایگان‌اند، دارای دسترسی آزاد، بدون آزمون حذفی یا سهمیه هستند؛ بنابراین هر دانش‌آموخته دبیرستانی می‌تواند ثبت‌نام کند. گذشته از این، برخلاف دینداری امریکای لاتین، آموزش عمومی اروگوئه از ۱۹۱۷ سکولار بوده است و حتی در قرن نوزدهم، آموزش مذهبی، گزینه‌ای بود که والدین می‌توانستند نپذیرند. به‌علاوه، در اروگوئه، از آغاز قرن بیستم، زنان در دستاوردهای آموزشی از مردان پیشی گرفته‌اند؛ امروزه، میانگین سطح آموزش آنان از مردان بالاتر است. همچنین تقریباً سه‌چهارم ثبت‌نام دانشگاه و تحصیلات عالی و حتی درصد بیشتری از فارغ‌التحصیلان، زن هستند. این «بهشت» آموزشی، اولین کشور در جهان بود که برنامه «یک لپ‌تاپ برای هر کودک» را به کار بست که از طریق آن هر دانش‌آموز و هر معلم در هر مدرسه‌ای (در حال حاضر از طریق تحصیلات متوسطه) از دولت، یک لپ‌تاپ با دسترسی به اینترنت دریافت می‌کند. «طرح سیبل» (CEIBAL Plan)، که به افتخار گل ملی (ceibo) نام‌گذاری شده، حتی به فقیرترین‌ها این امکان را می‌دهد که لپ‌تاپ را به خانه ببرند،

است. دیگر آنکه، ۷۵ درصد دانش‌آموزان با بالاترین نمره‌ها، به مدارس خصوصی می‌روند.

اگر نتایج آزمون برنامه ارزیابی بین‌المللی دانش‌آموزان برای خوانندگان قانع‌کننده نیست، (که قطعاً می‌تواند اعتراضات معقولی به مقایسه‌های بین‌المللی وجود داشته باشد، حتی اگر اعتراضات کمتری نسبت به مقایسه‌های داخلی که ابزار اجازه می‌دهد، وجود داشته باشد) می‌توانیم همچنین از اطلاعاتی استفاده کنیم که به صورت داخلی، درون کشور به وجود آمده‌اند. در اروگوئه، در سطوح بالاتر تحصیل، عمدتاً در نتیجه میزان بالای ترک تحصیل و تکرار دروس، فقیرترین دانشجویان رفته‌رفته، محو می‌شوند. براساس داده‌های رسمی پیمایش خانواده مؤسسه آمار ملی (۲۰۱۲)، ۹۵.۳ درصد کودکان در سنین ۱۱ تا ۱۶ سال، به مدارس ابتدائی می‌روند، ۷۳.۸ درصد کسانی که در سن ۱۲ تا ۱۴ سال قرار دارند به مدارس راهنمایی می‌روند و تنها ۵۱.۴ درصد کسانی که در سن ۱۵ تا ۱۷ سال هستند به دبیرستان می‌روند. در آخر، تنها ۲۳.۷ درصد افراد جوان در سن ۱۸ تا ۲۴ سال به دانشگاه می‌روند. نابرابری بین چارک‌ها بر اساس درآمد خانوار، مسیری مشابه را نشان می‌دهد: در سه‌سالگی، در بالاترین چارک، از هر ده کودک، نه نفر به مدرسه می‌روند، در حالی که در پایین‌ترین چارک، این میزان تنها یک نفر از دو نفر است. در سن ۲۲ سالگی، ۵۷ درصد افراد جوان در بالاترین چارک، به دانشگاه می‌روند، در مقایسه، تنها ۹ درصد پایین‌ترین چارک به دانشگاه می‌روند.

پس، مشکل چیست؟ چگونه ممکن است نظامی آموزشی بر پایه اصولی که به دنبال تضمین همه‌گیری و برابری بوده است، چنین نتایج نابرابر و انحصاری‌ای داشته باشد؟

ما باور داریم که مشکل می‌تواند در معنای «عمومی» قرار گرفته باشد. آموزشی که اروگوئه آن را «عمومی» می‌نامد، در واقع ارتباط کمی دارد با مفهوم «عمومی» آن‌گونه که در جوامع دموکراتیک و کثرت‌گرا فهمیده می‌شود. تمام آموزش‌های رسمی، از پیش‌دبستانی تا دانشگاه را دو نهاد خودگردان یعنی اداره ملی آموزش عمومی (ANEP) و دانشگاه ریپابلک، اداره می‌کنند که هر دوی آنها از سپهر سیاست‌های رسمی مجزایند. هرچند یک وزارت آموزش، شامل واحد اجرایی وجود دارد، عملاً هیچ قدرتی در امور آموزشی ندارد. هرچند قانون اساسی تصریح می‌کند که «حاکمیت در ملت وجود دارد»، همان‌گونه که هر پنج‌سال یک‌بار با برگه‌های رأی در انتخابات‌های الزامی بیان می‌شود، خواست مردم اروگوئه در ارتباط با سیاست‌های آموزشی، نمی‌تواند متجلی شود، نه از طریق قانون‌گذاران دو مجلس و نه از طریق واحد اجرایی یعنی جایی که دست‌های وزارت آموزش بسته است.

در این میانه، در نهادهایی که آموزش را اداره می‌کنند و استقلال بسیار زیادی دارند که در قانون اساسی درج شده است، منافع مشترک حاکم شده‌اند. اداره ملی آموزش عمومی، که مسئول آموزش اجباری و تربیت معلم است، توسط سازوکاری اداره می‌شود که در مجموع در خدمت کاهش کیفیت تدریس و درگیرکردن نظام در حبابی خودارجاع و از خودراضی است. از سویی، تربیت معلم همچنان مدل مدارس سنتی را دنبال می‌کند، بی‌آنکه از پژوهش آگاه باشد. از سوی دیگر، ارتقا شغلی براساس ارشدیت صرف، بدون هیچ‌گونه ارزشیابی پیشرفت یا رقابت‌جویی معلم انجام می‌شود. استخدام معلمان جدید، در انحصار همان افرادی است که اداره ملی آموزش عمومی را اداره می‌کنند و آشکارا اعتبارنامه‌های معلمان را که دانشگاه‌ها اعطا می‌کنند، به حساب نمی‌آورند. گویی همین‌ها کافی نباشد، اخراج معلمان نیز تقریباً غیرممکن است.

در تحصیلات متوسطه، یعنی تنگنای واقعی نظام آموزش، بیش از یک‌سوم کلاس‌ها به خاطر غیاب معلم تشکیل نمی‌شوند و ۴۰ درصد دانش‌آموزان، کلاس را دوباره می‌گذرانند. در آموزش ابتدایی نیز، یعنی جایی که غیبت از کار معلمان کمتر است، میزان بالای تکرار

دروس وجود دارد. در سال ۲۰۱۳، کشمکش برای دستمزدهای بالاتر، فقیرترین کودکان را برای بیش از یک ماه کامل بدون کلاس گذاشت؛ دستمزدهایی که از زمان روی کار آمدن دولت چپ‌گرا در سال ۲۰۰۵ به شدت افزایش یافته است تاجایی که حقوق پایه برای یک معلم امروزه بیش از دو برابر حقوق یک استاد دانشگاه است. این مورد، شامل اعتصابات دیگر نمی‌شود که به تلاش‌هایی برای اصلاحات اعتراض داشت که دولت‌های متوالی در دوره دیکتاتوری گذشته، از جمله دولت‌های چپ، پیشنهاد می‌کردند. مدارس خصوصی که حقوق کمتری نسبت به مدارس دولتی می‌پردازند اما در قبال غیبت معلمان کمتر آسان‌گیر هستند، از این نوع حمله‌های بی‌امان یک‌پارچه رنج نمی‌برند. از این دیدگاه، آموزش در اروگوئه، چندان «عمومی» نیست.

با آگاهی از پیوند اروگوئه با عموم (public) به‌عنوان سپهری که بین جامعه و قدرت دولت میانجی‌گری می‌کند و با آگاهی از اهمیت بسیار آموزش عمومی در شکل‌دهی به هویت اروگوئه و همچنین با آگاهی از بی‌اعتمادی شهروندان به سازوکارهای بازار، اتحادیه معلمان چیزی را شکل داده است که می‌توانیم آن را «باز فئودالیزه‌سازی» بنامیم. آنها با فریاد جنگ، با تکان دادن پرچم «آموزش عمومی»، بدون سازش‌کاری، مدعی حق نگه‌داری از منافع مشترکشان شدند؛ منفعی که در حقوق انحصاری و مزایای کاری‌ای بروز می‌کند که بی‌مسئولیتی را در قبال آموزش نابرابر رواج می‌دهد و به حق آموزش کودکانی تجاوز می‌کند که بیش از همه به آن احتیاج دارند. اتحادیه که بی‌هیچ مصالحه‌ای، مدعی حق تصمیم‌گیری درباره آموزش برای خود است، حق انتقاد، بحث و پیشنهاد دادن دیگر شهروندان را انکار می‌کند. بنابراین، اروگوئه ممکن است آموزش عمومی‌اش را قالب کرده باشد، اما آنچنان که به نظر می‌آید «عمومی» نیست. ■

۱. «سبیل (Ceibal)» (به معنی گروهی از سیبوس‌ها (ceibos))، مخفف «Conectividad Educativa de Informática Básica para el Aprendizaje en Línea» و یا «پیوند آموزشی و فناوری اطلاعات پایه برای یادگیری آنلاین» است.

۲. به‌عنوان مثال، خالی از لطف نیست که به یاد بیاوریم چگونه در سال ۱۹۹۳، در میانه فرآیند خصوصی‌سازی که تمام جهان را متأثر کرده بود، شهروندان اروگوئه با اکثریت ۷۲ درصد به لغو قانونی رأی دادند که خصوصی‌سازی شرکت‌های عمومی را ممکن می‌کرد.

< معجزهٔ اروگوئه

بازتوزیع و رشد اتحادیه‌گرایی

مارکوس سوپرویله، دانشگاه ریپابلیک، مونته‌ویدئو، اروگوئه و عضو هیئت رئیسهٔ کمیتهٔ پژوهشی کار (RC30) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی و **مارِیلا کوئینونِس**، دانشگاه ریپابلیک، مونته‌ویدئو، اروگوئه

«بهبودِ برابری در جامعهٔ بدون یک خواست سیاسی بسیار قوی ممکن نبود»

شورش‌های کارگری همچنان در پیوستگی با حلقه‌های روابط کارگری در نوسان است؛ یعنی کارگران دولتی که با رأی به بودجهٔ دولتی در پیوندند و کارگران بخش خصوصی که با محدودیت‌های زمانی قراردادهای چانه‌زنی دسته‌جمعی در پیوندند؛ اما به‌طور کلی و در درازمدت، تعارضات کارگری کاهش یافته است. همهٔ این‌ها در نتیجهٔ یک وضعیت اقتصادی مطلوب ممکن بود که برخلاف بحران‌هایی است که در کشورهای توسعه‌یافته‌تر رخ می‌دهد. چنین ثروت بادآورده‌ای برای بهبود بازتوزیع اجتماعی شرطی ضروری بود؛ اما به‌تنهایی کافی نبود. بهبود برابری در جامعه بدون یک خواست سیاسی بسیار قوی ممکن نبود، به‌ویژه سیاست‌هایی که چنین پیامدهای چشمگیری دارند که فقر را از حدود ۴۰ درصد به ۱۲ درصد جمعیت و فقر شدید را از ۴۰ درصد به ۰.۵ درصد فرومی‌کاهند.

همان‌گونه که اشاره کردیم، سازوکار اجتماعی‌ای که نقش مرکزی در این فرآیند داشته است، به‌اصطلاح شوراهای دستمزد نام داشت. این شوراها را که سابقه‌ای طولانی در اروگوئه داشته‌اند، نخستین دولت چپ‌گرا بازآفرید و در دومین دورهٔ این دولت، به‌عنوان سیاست تثبیت شدند. رشد تصاعدی در میزان تشکیل اتحادیه، به مؤثر کردن این تغییرات کمک کرده است. قطعاً، تشکیل اتحادیه از سال ۲۰۰۵ تقریباً ۳۰۰ درصد افزایش یافته است و تا به امروز، به ۳۵۰۰۰۰ عضو دست یافته است. در پایان سال ۲۰۱۳، اتحادیهٔ مرکزی پیش‌بینی می‌کند که این عدد به ۳۸۰۰۰۰، یعنی تقریباً ۱۲ درصد

دومین دولت چپ‌گرا در اروگوئه که در سال ۲۰۰۹ انتخاب شد، سیاست‌های مدافع کارگر خویش را از طریق شوراهای دستمزد و نظام سه‌گانهٔ ترمیم حداقل دستمزد برای همهٔ دسته‌بندی‌های شغلی در همهٔ بخش‌های اقتصاد، گسترش بخشید. برای انجام این کار، نقشی استراتژیک در تقویت بازتوزیع گام‌به‌گام درآمد بازی کرد. در سال‌های اخیر، دستمزد واقعی، هر سال ۴ درصد افزایش یافته و حداقل دستمزد ۲۵۰ درصد افزایش یافته است. پیش از [به قدرت] رسیدن دولت چپ‌گرا در سال ۲۰۰۴، میانگین حقوق ۶.۵ برابر حداقل دستمزد بود، درحالی‌که امروزه میانگین حقوق، تنها سه برابر حداقل دستمزد است. برخلاف فهم متعارف که [باور دارد] سیاست‌های بازتوزیع، سطح اشتغال را کاهش می‌دهد، میزان بیکاری از ۱۳.۷ درصد پیش از آنکه دولت اول چپ‌گرا در سال ۲۰۰۴ به قدرت برسد، به حدود متوسط، ۶.۱ درصد در طول دومین دوره‌اش کاهش یافت.

همچنین، شغل‌هایی که در این دوره به‌طور فزاینده‌ای ارائه شدند، کارهایی آبرومندانه بودند. کار غیررسمی کاهش و تعداد کسانی که در تأمین اجتماعی ثبت‌نام کردند، افزایش یافت و تعداد ذی‌نفعان از همهٔ حقوق قانونی کار گسترش پیدا کرد. استخدام تمام‌وقت با مزایا یا استخدام با کیفیت خوب، از ۵۵ درصد کسانی که در سال ۲۰۰۴ استخدام شده بودند به ۶۹ درصد در سال ۲۰۱۱ رسید. در این دوره، استخدام‌شدگان جوان نیز افزایش یافتند و شورش‌های کارگری کاهش پیدا کرد. مطمئناً،

جمعیت کشور و یا ۲۴ درصد نیروهای کار مزدبگیر، برسد. نه فقط در عضویت بلکه در ایجاد اتحادیه‌های جدید در بخش‌هایی که پیش‌تر اتحادیه‌ای نداشتند، همچون مناطق روستایی یا در کار خانگی، رشد فزاینده‌ای رخ داد.

این رشد انفجاری در فعالیت اتحادیه چندین پیامد داشته است. از سویی، فوران ایدئولوژی‌های کلاسیک اتحادیه را ایجاد کرد. به‌طور سنتی، اتحادیه‌های اروگونه هم از دولت و شرکت‌ها مجزا مانده‌اند و هم از احزاب سیاسی (دست‌کم به مفهوم ارگانیک آن) از جمله احزاب چپ. تأثیر مورد اخیر از طریق تمایلات چپ‌گرایانه رهبران به اجرا گذاشته شد؛ رهبرانی که تنها می‌توانستند از راه انتخابات دموکراتیک توسط اعضای عادی به این موقعیت برسند. سنت دیگر اتحادیه‌گرایی در اروگونه این است که هر شرکت یا بخش تولیدی، اتحادیه خاص خود را دارد که اتحادیه‌ها را به نظام‌های خرد سیاسی بدل می‌کند که با مسائل محلی درگیرند و ممکن

است در سپهر سیاسی گسترده‌تر، تفرقه‌افکن باشند. در نتیجه، اتحادیه مرکزی اروگونه (PIT-CNT) همواره طیف گسترده‌ای از گرایش‌های اتحادیه، البته همه گرایش‌های چپ را در برمی‌گیرد.

با این سنت‌های دموکراتیک، به شیوه‌ای متناقض، اتحادیه‌گرایی برخی از وابستگی‌های سیاسی‌اش را هنگامی از دست داد که رهبران جدید که از پایین برخاستند، لزوماً خود را با چپ‌گرایی تاریخی هم‌ردیف نکردند. در سطح ایدئولوژیک، در برخی بخش‌ها، جریان‌های رادیکال اتحادیه پدید آمدند و مواضع قوی ضد دولتی اتخاذ کردند. در بخش‌های دیگر، شعارهای شرکت‌های بزرگ غالب شدند و سنت‌هایی را شکستند که اعتراضات اتحادیه‌ای را برای مدرن‌سازی کشور و بهبود موقعیت پایین‌ترین رده‌ها در جامعه، به [شکل] یک استراتژی گسترده سیاسی ادغام می‌کردند. به نظر می‌آید این گرایش‌های جدید اتحادیه، که در موقعیت‌های مشخصی بسیار پرخاشگر از آب در آمده‌اند، جایگزین سازمان گسترده

اتحادیه‌گرایی می‌شود و چالش‌هایی را برای الگوهای پیشین ایجاد می‌کند و روابط جدیدی با دولت آینده برقرار می‌کند. در عمل، یک فرآیند جدید اعتراض به شرکت‌های بزرگ گسترش یافته و حتی در بخش‌های مشخصی غالب شده که به‌طور انحصاری به سوی افزایش دستمزدها متمایل شده است، بی‌آنکه آن‌گونه که سنت اتحادیه بود این اعتراض‌ها را به هرگونه تصویر گسترده‌تری از جهان متصل کند. شاید، یک چپ جدید را هم می‌بینیم که درون ساختار سنتی اتحادیه عمل می‌کند یا به‌طور جایگزین، ساختار جدیدی را برای تصویری جدید از جامعه بر پایه جهان کار می‌آفریند. ■

انقلاب کشاورزی اروگوئه

دیه گوئی. پینرو، دانشگاه ریپابلیک، مونته‌ویدئو، اروگوئه



از دامپروری سنتی گاو... به صنعت چندملیتی خمیر کاغذسازی. عکس‌ها از امیلیو فرناندز.

شیوه‌های تولید که می‌توان آن‌ها را شیوه‌های سنتی تلقی کرد، جنگل‌داری را نیز اضافه کرد. به لطف یارانه‌های دولت که از ۱۹۸۷ آغاز شد، امروزه بیش از یک میلیون هکتار جنگل وجود دارد که دو گیاه تولید خمیر کاغذ آن را عمل آورده‌اند و شرکت‌های چندملیتی ساخته و به کار انداخته‌اند. جزء دیگری که بر توازن نسبی اشکال تولید اثر می‌گذارد، رشد سوخت‌های زیستی است که شرکت‌های دولتی نفت آن را هدایت می‌کنند.

قیمت زمین‌ها، شاخصی آشکار برای این تغییرات در دنیای کشاورزی فراهم می‌کند. در طول دهه گذشته، میانگین قیمت زمین هفت برابر افزایش یافته است. اما برای بزرگ‌ترین مزارع (بالای ۲۵۰۰ هکتار) افزایش دوازده برابر بوده است که به فروش زمین‌های تولیدکنندگان خرد و کلان منجر شده است. نتیجه، تمرکز و مالکیت خارجی فزاینده زمین‌ها بوده است. داده‌های مقدماتی از آخرین سرشماری کشاورزی سال ۲۰۱۱ نشان

تعداد درخور توجهی تولیدکنندگان خانوادگی (که بیشتر کشاورز بودند تا دهقان) با ریشه اروپایی نیز وجود داشت که برای بازار داخلی غذا تولید می‌کردند. در آغاز قرن جدید، بیشتر آن ساختار اجتماعی در یک فرآیند مداوم از پایه دگرگون شد، که در اینجا توصیف خواهیم کرد.

از پایان قرن گذشته، تقاضای فزاینده در بازار جهانی برای غذا، الیاف و مواد خام برای تولید سوخت‌های زیستی وجود داشته است. ورود جمعیتی عظیم در اقتصادهای نوظهور به عنوان مصرف‌کنندگان جدید، قیمت این محصولات را افزایش داده است. اروگوئه، به عنوان تولیدکننده این کالاها با تقاضای زیاد، شدتی فزاینده را در استفاده از زمین تجربه کرده است. کشور، بهره‌برداری فزاینده از زمین‌های تازه برای رشد غلات و دانه‌های روغنی را با افزایش بازدهی دام‌ها ترکیب کرد که به رغم از دست رفتن دومیلیون هکتار، به تولید و صادرات فزاینده منجر شد. باید به این

در سال ۲۰۰۲، پس از بیست سال اصلاحات نئولیبرال، با هدایت احزاب سنتی، بحرانی اقتصادی و اجتماعی در اروگوئه رخ داد. در سال ۲۰۰۵، حزب چپ‌گرای فرنته آمپلیو (Frente Amplio؛ جبهه گسترده) انتخابات را برد و وظیفه خطیر بازسازی کشور را آغاز کرد. در سال‌های پس از آن، اقتصاد به بالاترین میزان در کل قاره رشد کرد، در حالی که سیاست‌های بازتوزیع موفق شد فقر و فلاکت را به میزان بی‌سابقه‌ای کاهش دهد. بسیاری از این دستاوردها، حاصل رشد قوی بخش کشاورزی بود که در آن سال‌ها دستخوش دگرگونی عمیق ساختاری شد.

ساختار جامعه روستایی اروگوئه در طول قرن بیستم تغییرات اندکی داشت. در اوجش، مالکین نسبتاً بزرگ دام‌ها و مؤسسه‌های کشاورزی در تولید کالاها برای صادرات درگیر بودند. در نتیجه شکل‌گیری زودهنگام کشاورزی سرمایه‌دارانه، کارگران مزدگیر، بیشتر نیروی کار روستایی را فراهم می‌کردند؛ اما، هم‌زمان،



که نظام کشاورزی را با استفاده از شبکه‌های اجتماعی‌شان تأمین می‌کنند تا کارکنان را استخدام و مدیریت کنند. چهارم، تغییرات فناوریانه، که با کشاورزی دقیق همراه است، وابستگی تولیدکنندگان را به بذره‌های ژنتیکی اصلاح‌شده با مواد شیمیایی کشاورزی و ماشین‌آلات جدید افزایش می‌دهد. در حوزه دام‌ها، این امر کاربرد واکسن، محصولات جدید برای حفظ سلامت حیوانات، پروار و غیره را شامل می‌شود.

به‌طور هم‌زمان، ورود فناوری‌های اطلاعاتی و ارتباطی همچون کامپیوتر، دسترسی به اینترنت، تلفن‌های همراه و غیره، عمیقاً مدیریت شرکت‌های کشاورزی را تغییر داده است. این فناوری‌ها، با ترکیب پیشرفت‌های زیربنایی و گسترش استفاده از وسایل نقلیه سبک و سازمان‌دهی نیروی کار را اصلاح کرد، که کارگران را به یک‌دیگر و به محیط شهری پیوند می‌دهد و موانع فرهنگی بین «کشور» و «شهر» را تغییر می‌دهد. این پیکربندی دوباره ساختار کشاورزی و جامعه روستایی، بازیگرانی جدید و پیمان‌هایی جدید می‌آفریند که نیازمند تحقیق و رسیدگی است؛ به‌ویژه در کشوری با سنت طولانی کشاورزی که سودای بهبود دموکراسی، برابری و پایداری را در سر دارد. ■

بنابراین، از چشم‌اندازی که نگهداری گسترده دام‌ها در آن غالب بود، به سوی چشم‌اندازی حرکت کرده‌ایم با کشت بسیار گسترده غلات و جنگل، تولید سوخت‌های زیستی، غلبه شرکت‌های بزرگ، انتخاب ماشین‌آلات بزرگ، مهاجرت دسته‌جمعی تدریجی جمعیت روستایی به سوی شهرهای بزرگ و کوچک، تراکم زیاد زمین، مالکیت خارجی‌ها و غیره؛ تا جایی که امروزه جهان کشاورزی در مقایسه با آنچه که در نیمه دوم قرن بیستم بوده است، کاملاً متفاوت به نظر می‌رسد.

تغییر چشمگیر در چشم‌انداز و کشاورزی حاصل چندین فرآیند است که یک‌دیگر را تقویت می‌کنند. نخست، تغییرات در چارچوب مقررات، نفوذ سرمایه مالی را در سراسر طیف گسترده‌ای از شرکت‌های کشاورزی تسهیل کرد. دوم، تغییرات سازمانی درون شرکت‌ها، به‌طور مشخص ساخت «شبکه‌های سرمایه‌گذاری»، منابعی را به سرمایه داد تا با انعطاف‌پذیری قراردادی بی‌نظیری عمل کند. سوم، برون‌سپاری فزاینده کار کشاورزی به پیمان‌کارانی وجود داشته است

می‌دهد که اگر در سال ۲۰۰۰، ۵۷۱۳۱ قطعه کشاورزی وجود داشت، پس از یازده سال تنها ۴۴۸۹۰ قطعه باقی مانده است. هرچند ۹۱ درصد از ۱۲۲۴۱ قطعه که از بین رفته‌اند، سطحشان کمتر از صد هکتار بوده است، شاخص‌هایی وجود دارند که نشان می‌دهند جایگزینی همچون دهه‌های ۷۰ و ۸۰ منحصر به خرده‌مالکان نیست، بلکه شامل مالکان دام‌های محلی نیز می‌شود.

تثبیت رده‌ای جدید از مالکان، تأثیر فرهنگی بی‌چون‌وچرایی داشته است که به‌ویژه با افزایش مالکیت خارجی‌ها در ارتباط است. داده‌های مقدماتی همان سرشماری سال ۲۰۱۱ نشان می‌دهد درحالی‌که در سال ۲۰۰۰، ۹۰ درصد زمین‌های اروگوئه در دست افرادی بود که عملاً در اروگوئه زندگی می‌کردند، یازده سال بعد، این آمار به ۵۴ درصد کاهش یافت. در سال ۲۰۱۱، ۴۳ درصد زمین‌های اروگوئه در دست «افراد» حقوقی بود که عمدتاً «انجمن‌های ناشناس» بودند و بیشترشان شهروندان و شرکت‌های سایر ملیت‌ها بودند.

< بر آمدن جامعه مافیای مجارستان

گئورگی سیلی، دانشگاه لورند اوتوو، بوداپست، مجارستان

حزب حاکم (Fidesz) که بر روی جلد Heti Világgazdaság (هفته‌نامه اقتصاد جهانی) نمایان شده، به‌عنوان مافیا به تصویر کشیده شده است.



۳۳

[نظام] سوسیالیسم دولتی زندگی می‌کردند، برای تحمل نوع خاصی از کارآفرینی در کشاورزی شناخته شده بود. بر اساس کتاب ایوان سلینی، کارآفرینان سوسیالیست، در زمان مجارستان سوسیالیست دولتی، حدود ۱۰ درصد جمعیت درگیر فعالیت‌هایی بودند که ظاهری کارآفرینانه داشتند. هرچند کارآفرینی، به معنای سرمایه‌داری غربی، نه تنها مجاز نبود بلکه جرم نیز تلقی می‌شد. ثابت شد که نظریه «روند بورژوازی شدن متوقف‌شده» (interrupted embourgeoisement) سلینی اشتباه است. کارآفرینان سابقاً سوسیالیست، به سرعت فهمیدند که تحت تقسیم جدید، کارآفرینی بسیار پرخطر است و بسیاری از آنان شکست خوردند. موفقیت به جای استعداد یا دستاورد، به شبکه‌ها وابسته بود. بسیاری از کارآفرینان پس‌اوسوسیالیسم نه از «کارآفرینان سوسیالیست» گذشته که از کادری رده‌بالای گذشته مشتق شدند.

بسیاری از کسانی که از طبقات کارگر و یا موقعیت کادری متوسط یا پایین می‌آمدند، باید با احتمال بیکاری روبرو می‌شدند. یک‌ونیم‌میلیون کارمند پیشین اقتصاد دولتی ورشکست‌شده، به‌عنوان پیامد گذار از یک «اقتصاد کمبودی» به «اقتصاد مازادی» فوراً شغلشان را از دست دادند. تفاوت در درآمد و مصرف بین ثروتمندترین و فقیرترین

و ناشناخته پست‌مدرنیته» گیر کرده‌اند. واقعیت اما چیز دیگری از آب در آمد.

به‌جز چند روشنفکر رادیکال و کادر بلندمرتبه و مطلع کمونیست، کارگزاران این فرآیند واقعاً انتظار این گذار به نظم جدید را نداشتند. مطمئناً مردم عادی طرفدار این تغییر نبودند و به‌زودی فهمیدند که چیزهای نوظهور نظام و مشخصاً کارآفرینی و بیکاری، باب طبع آنان نیست.

مجارستان در میان کشورهایی که در

بیش از بیست سال از سال شگفت‌انگیز و سرنوشت‌ساز ۱۹۸۹ در مجارستان گذشته است؛ یعنی هنگامی که سوسیالیسم دولتی از حیات بازایستاد و راه را برای سیستمی جدید بر پایه اصول لیبرال باز کرد. آن هنگام بود که گذار به اقتصاد بازار و دموکراسی آغاز شد. همان‌گونه که مایکل بورووی و کاترینه وردری در مقدمه‌شان بر گذار ناپایدار نوشته‌اند، مشاهده‌کنندگان این فرآیند براساس تفسیرشان تقسیم می‌شوند و بین روایت‌های کلان «پایان تاریخ» و «مدار جدید

خانواده‌ها، به‌ویژه در سال‌های اخیر آشکارتر شده است. جمعیت نادیده‌گرفته‌شده شامل رمانیایی‌ها (Roma)، افراد مسنی که در محیط‌های روستایی دوردست زندگی می‌کنند و بی‌خانمان‌ها، همه امیدشان را برای رسیدن به جامعه کلان از دست داده‌اند. نابرابری‌های قومی و ارضی همپوشانی دارند و به پیدایش سکونت‌گاه‌های حلبی‌آبادمانند در شمال مجارستان منجر می‌شوند. تبعیض و فرهنگ فقر، زندگی اقلیت رومانیایی را سیاه کرده است.

علاوه بر ناامنی جسمانی، یک احساس ناامنی معرفت‌شناسانه وجود دارد که با گشایش فضا برای جهان‌بینی‌ها و ایدئولوژی‌های رقیب به وجود آمد. وکلاو هاول، میوه‌فروش معروف، که در [زمان] سوسیالیسم زندگی می‌کرد، بیان کرد که «زندگی با دروغ، زندگی با دروغ است». اهمیتی نداشت که آنان در قدرتند یا قدرتی ندارند، هم باورمندان به سوسیالیسم و هم مخالفان، قانع شده بودند که حقیقت و دروغ، دسته‌بندی‌هایی روشن و نفوذناپذیرند. با گذار از دولت حزبی به تکثرگرایی سیاسی، مرز بین حقیقت و دروغ از بین رفت؛ تقسیمی که پیش از گذار کاملاً دائمی به نظر می‌آمد. مردم که به انتخاب بین حقایق و دروغ‌های رقیب عادت نداشتند، سردرگم شدند. آزادی اندیشه، برای شهروندانی که از اندیشیدن می‌ترسیدند، به کابوسی بدل شد.

این دو نوع ناامنی به طغیانی دموکراتیک علیه لیبرالیسم منجر شد. با پیروزی چشمگیر ائتلاف ملی‌گرا در سال ۲۰۱۰، دموکراسی فرزندان خود را خورد. در بیست‌وپنجمین سالگرد گذار، کاملاً ممکن است مجارستان به سوسیالیسم دولتی بازگردد، صرفاً این بار در

لغافه سوسیالیسم ملی ظاهر می‌شود.

به گفته بالینت ماگیار، امروزه جامعه مجارستان می‌تواند به‌عنوان یک «دولت مافیایی» توصیف شود که به حلقه‌های بسته‌ای تقسیم شده است که درون آن‌ها پیوندهای اجتماعی ضخیم‌اند اما بین آنها به‌ندرت پیوندی وجود دارد. یا به تعبیر جامعه‌شناسانه و به تبعیت از مارک گرنووتر می‌توان گفت، رواج پیوندهای قوی تا سطح دولت مافیایی رسیده است که در مقابل، از گسترش سازمان اجتماعی بر پایه پیوندهای ضعیف جلوگیری کرده است. در نتیجه، غیبت سازمان‌های جامعه مدنی بر پایه پیوندهای ضعیف، رقابت ملی و رشد اقتصادی را محدود کرده است.

رهبران «دولت مافیایی»، برای اطمینان از مشروعیتشان، ضرورتاً به ایدئولوژی ملی‌گرایی متوسل می‌شوند. افراد خارج از مافیا که سازوکارهای بازتوزیع کالا و خدمات را کنترل می‌کنند، سهم خود از بازتوزیع را با کالاهای نمادین دریافت می‌کنند: پیام ایدئولوژی ملی‌گرایانه که به شکل بی‌پایان تکرار می‌شود که مجارها به‌عنوان مبارزان آزاد به دنیا آمده‌اند تا با دشمنان داخلی و خارجی بجنگند که در دسیسه‌ای به هم پیوسته‌اند. از آنجا که دشمن داخلی، یعنی یهودیان، برای سال‌های طولانی ثابت بوده است نیازی نیست تعریف شود. هرچند دشمن خارجی، از آنجا که دیگر ترک‌ها، هابسبورگ‌ها و شوروی وجود ندارند، تغییر کرده است. دشمن خارجی جدید، اکنون در بروکسل نشسته است. اتحادیه اروپا به کانون تازه نفرت ملی‌گرایانه مجارستان تبدیل شده است. به شکلی متناقض و شاید هم نه‌چندان متناقض، شعارهای ضد اتحادیه اروپایی، در برابر سرمایه‌هایی که از منابع مختلف اتحادیه

اروپا به کشور سرازیر می‌شوند، تظاهر به بی‌خبری می‌کنند.

دولت مافیایی، سه دسته اجتماعی ایجاد کرده است. یکی، دسته‌ای است درون حلقه‌های بسته خانواده‌های سیاسی حاکم. دومی شامل باورمندان است که خواستار استفاده از پیام ملی‌گرایانه دولت هستند. آن‌ها آماده شرکت در چیزی هستند که حزب حاکم آن را نظام همکاری ملی می‌نامد. چندین دلیل برای این هیجان وجود دارد: آنتی‌کمونیسم آتشین که به سمت جذب نوآیین‌ها می‌رود، تجربه‌های نابرابری تحت رژیم پیشین سوسیالیسم دولتی یا به‌طور ساده شغل‌گرایی. مجموعه سوم مجارها، شامل مهاجران تازه است که تعدادشان در چند سال گذشته افزایش یافته است. براساس پژوهشی از آگنس هارس، افراد جوان با تحصیلات بهتر که در ترانسدانوبیای غربی (در همسایگی اتریش) ساکن‌اند و منطقه مرکزی قدیمی صنعتی شمال مجارستان هستند که محور اصلی این مهاجرات را فراهم می‌کنند.

هرچند، برای آنان که در مجارستان مانده‌اند، به جز بازتأسیس برخی جنبه‌های اعتماد اجتماعی، هیچ راه خروج دیگری از وضعیت کنونی وجود ندارد، که این ظرفیتی است برای توسعه همکاری میان اعضای جامعه که با یک دیگر بیگانه‌اند. این وظیفه باید از اسارت پیوندهای نزدیک‌ها شود و ارتباطات جدید بسیاری را بر پایه پیوندهای ضعیف بیافریند. ■

سر نوشت طبقه در مجارستان معاصر

استر بارثا، دانشگاه لورند اوتوو، بوداپست، مجارستان

نخستین پرسشی که به ذهن می‌رسد این است که آیا مفهوم طبقه هیچ‌گونه ارتباطی با جامعهٔ پسا صنعتی دارد یا در واقع، با بازگرداندن مفهوم طبقه چه بحث دانشگاهی‌ای به دست خواهد آمد. دوران مفهوم «طبقه» در اروپای شرقی پیوندی نزدیک با توسعهٔ سوسیالیسم دولتی داشت که ادعا می‌کرد طبقهٔ کارگر، طبقهٔ حاکم است.

فروپاشی سریع و نهایی رژیم‌های کمونیست در سراسر منطقه در سال ۱۹۸۹، روایت‌های مشروعیت‌بخش تاریخ‌های رسمی طبقهٔ کارگر را بی‌اعتبار کرد. حوادث آن سال، تصور تعادل سادهٔ بین موقعیت طبقاتی و وجدان طبقاتی را رد کرد که در گرایش‌های مسلط تفکر مارکسیستی یافت می‌شد. در حالی که، در سال ۱۹۸۹، چند اندیشمند اروپای شرقی وجود داشتند که همچنان به نفع یک سوسیالیسم دموکراتیک بر پایهٔ کنترل کارگران استدلال می‌کردند، دیگر گروه‌ها، از جمله بسیاری از اصلاح‌طلبان، خواستار «راه سوم» بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم و برخی، خواهان پدید آمدن سوسیال‌دموکراسی بر پایهٔ اقتصاد آمیخته و مختلط و اتحادیه‌های کارگری نیرومند بودند. این نیز به‌طور گسترده مورد انتظار بود که طبقهٔ کارگر از بازگشت سرمایه‌داری و یا حتی یک جایگزین جمع‌گرای اصلاح‌طلب پشتیبانی نخواهد کرد. البته، ثابت شد که این انتظار، اشتباه بوده است و مقاومت مؤثر بسیار کمی از سوی طبقهٔ کارگر در قبال معرفی اقتصادی سرمایه‌دارانه وجود داشت. در واقع، حتی یک کشور هم در اروپای شرقی نبود که در آنجا کارگران از هرگونه سوسیالیسم دموکراتیک جایگزین نظام موجود پشتیبانی کنند. جو سیاسی و روشنفکری اروپای شرقی نیز برای بازنگری مفهوم طبقه پس از تغییر نظام مطلوب نبود: همهٔ اشکال نظریهٔ طبقه کاملاً بی‌اعتبار تلقی می‌شد و طبقهٔ کارگر اغلب، کاملاً غیرانتقادانه، با دولت سوسیالیست گذشته در پیوند بود؛ همان‌گونه که نخبگان بر پایهٔ «روند بورژوازی شدن»، روی آینده سرمایه‌گذاری کردند، که این امر نقش‌های سیاسی و اجتماعی کارگران صنعتی را ناچیز شمرد.



ویرانه‌های صنعتی رها شده؛ جایی که خیل کارگران بودند و اکنون سگ‌های در جستجوی غذا هستند. عکس از بالاژ گاردی.

نیرومند ضدسرمایه‌داری، بی‌اعتباری واژه «طبقه کارگر» و همچنین دلایل تاریخی اقتصادی عمیق‌تر که عقب‌ماندگی رژیم را حفظ کرده است.

هرچند، این گرایش‌های مجاری، [همچون] فساد سیاسی، گسترده‌شدن تقسیمات طبقاتی، گسترش طبقه فقیر، تضعیف اتحادیه‌های کارگری و غیره را می‌توان در کشورهای پیشرفته غربی همچون ایالات متحده نیز مشاهده نمود. آیا محتمل است [این‌گونه] باشد که کشورهای پسا‌سوسیالیست آینه‌ای را به سوی غرب گرفته‌اند و به هم‌گرایی جهانی مشکلات اجتماعی و اقتصادی، همراه با پیامدهای سیاسی کوچک شمرده‌شدن طبقه اشاره می‌کنند که ایدئولوژی‌های قومی‌پوپولیستی را در میان کارگران تقویت می‌کند؟ مرسوم شده است که استدلال شود در جامعه پسا‌صنعتی با فرهنگ رقابتی‌اش، استعداد، دستاورد و پشتکار تصمیم می‌گیرند که چه کسی از نردبان بالا برود، به‌گونه‌ای که «رقابت برابر»، نابرابری‌های شغلی و مادی از نظر اجتماعی پذیرفتنی خلق می‌کند. ایدئولوژی سرمایه‌داری پسا‌سوسیالیسم نیز همین بود که همان میزان سرخوردگی به همراه داشت که مارکسیسم‌لنینیسم رسمی پیش از آن. نخست آنکه، رقابت برابر نیست؛ دوم آنکه نابرابری‌های بزرگ اجتماعی و مادی که رقابت بی‌رحمانه سرمایه‌داری ایجاد می‌کند، دیگر برای مردم پذیرفتنی نیستند. در واقع، بسیاری حتی ممکن است در ازای عدالت اجتماعی بیشتر، استبداد را بپذیرند؛ در اینجا، امید است که این غرب دموکراتیک باشد که آینه‌ای برای آینده شرق فراهم کند نه برعکس. ■

۱. در مجارستان ایده سوسیالیسم دموکراتیک بدون حزب سوسیالیست کارگران مجارستان (حزب کمونیست پیشین) را، به‌صورت کامل اتحادیه چپ‌گرایی جایگزین (Baloldali Alternativa Egyesület) بیان کرد. پس از شکست سیاسی پروژه‌اش، میراث روشنفکران این مکتب را مجله Esmélet (خودآگاهی) ادامه داد که در سال ۱۹۸۹ آغاز به کار کرد. شناخته‌شده‌ترین روشنفکر این حلقه از نظر بین‌المللی، توماس کروز است.

۲. برای مرور ادبیات، نگاه کنید به:

Swain, N. (2011) "A Postsocialist Capitalism," *Europe-Asia Studies*, 63:9, pp.1671-1695.

۳.

Szalai, E. (2004) "Tulajdonviszonyok, társadalomszerkezet és munkásság," *Kritika*, 33:9, pp.2-6

۴. برای خلاصه‌ای از این پژوهش نگاه کنید به:

Bartha, E. (2012) "Something went wrong with this capitalism: Illusion and doubt in a Hungarian (post)industrial community," in: Mathijs Pelkmans (ed.) *Ethnographies of Doubt*. London: I.B. Tauris, pp.191-225.

بنابراین چرا بازناندیشی مفهوم طبقه در اروپای شرقی ضروری است؟ پروژه «روند بورژوازی‌شدن» سازگاری سریع با استانداردهای زندگی طبقه متوسط در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته غربی و حفظ استخدام همگانی و تأمین اجتماعی را نوید داد که در دوران سوسیالیسم از آن برخوردار بودند. بیست سال پس از فروپاشی سوسیالیسم دولتی، شکست این پروژه برای توده‌ها کاملاً روشن شده است. خصوصی‌سازی، بی‌اعتمادی اجتماعی را افزایش داد چراکه سرمایه‌داری پسا‌سوسیالیسم، در همه‌جا، نابرابری‌های اجتماعی و مادی بیشتری را در مقایسه با آنچه تحت سوسیالیسم دولتی وجود داشت، به وجود آورد. رکود شدید صنایع سنگین به بیکاری بسیار عظیم منجر شد درحالی‌که سرمایه خارجی، رقابتی نابرابر را به کارآفرینی‌های داخلی تحمیل کرد که به‌شدت نیازمند سرمایه‌گذاری‌های مالی و زیربنایی بودند. نویسندگان غربی نیز از سرمایه‌داری نئولیبرال به‌عنوان پروژه «استعماری» جدید برای اروپای شرقی انتقاد کردند.^۲

می‌توانیم به این پرسش که سرمایه‌داری پسا‌سوسیالیسم، چه نوع جایگاه‌های ساختاری تازه‌ای ایجاد کرده است، پاسخ دهیم که بنابر گرایش غربی، بخش صنعتی را کاهش داد درحالی‌که به‌طور چشمگیری سهم بخش خدمات اقتصاد را افزایش داد. همچنین، برون‌سپاری، نابرابری ساختاری را بین شرق و غرب تقویت کرد، که همین، سهم نسبتاً کم سرمایه‌داران و سهم زیاد کارگران غیرماهر را در مجارستان در مقایسه با اروپای غربی توضیح می‌دهد. سالای استدلال می‌کند که مدل دوگانه‌ای برای توصیف جامعه معاصر مجارستان نیاز است که در آن، سالای بین کارگران شرکت‌های چندملیتی و کارگران بخش‌های داخلی تمایز می‌گذارد. کارگران بخش‌های داخلی «نوکر» (*bricoleurs*) هستند که به‌شدت استثمار می‌شوند و حقوق بسیار کمی دریافت می‌کنند، غالباً به‌صورت غیررسمی استخدام می‌شوند و به فکر امروز را به فردا رساندن‌اند؛ درحالی‌که کارگران شرکت‌های چندملیتی را می‌توان به‌عنوان بخشی از آریستوکراسی جدید کارگران دید. هم‌زمان، سالای بر شخصیت متمایز طبقه کارگر مجارستان، آگاهی طبقاتی بسیار سطحی (و یا حتی ناموجود) و ضعف اتحادیه‌های کارگری محلی تأکید می‌کند، که همه این‌ها مانع توسعه «طبقه برای خود» کارگری مجارستان و البته، بازنمایی منافع کارگران شده است.^۳

هرچند، این اشکال جدید نابرابری توسط جامعه مجارستان، نهادی نشده بودند چه برسد به اینکه حمایت شوند. «این اقتصاد بازار، ما را به بیرون انداخته است» احساسی شدید در میان مصاحبه‌شوندگان طبقه متوسط من بود.^۴ کارگران از «این سرمایه‌داری» ناامید شده بودند. مهارت و دانششان را رژیم جدید کوچک شمرده بود و هرچند که مردم تحت رژیم کادار برابر نبودند، اما درک کردند که نابرابری‌های اجتماعی مادی از سال ۱۹۸۹ به‌طرز چشمگیری افزایش یافته است. بسیاری از پاسخگویان من شکایت کردند که فرزندانشان نمی‌توانند با فرزندان مدیران، پزشکان و وکلای رقابت کنند، یعنی کسانی که به‌خاطر کلاس‌های زبان خصوصی، کلاس‌های ورزش، مدارس رقص، کمپ‌های اسکی و غیره، زندگی‌شان را به‌عنوان بزرگسال، با فرصت‌هایی بسیار بهتر شروع می‌کنند.

هرچند، این انتقادات از رژیم جدید در برگرداندن [انتقادات] به نقد تمام‌عیار ضدسرمایه‌دارانه شکست خورد. به‌طور معمول، کارگران همچنان از دولت انتظار داشتند تا از تولیدکنندگان داخلی در برابر رقابت غیرمنصفانه شرکت‌های چندملیتی حمایت کند و دولت نیرومند و نوعی سرمایه‌داری ملی «راه سوم» را جایگزینی مثبت می‌دیدند. این واکنش ممکن است به این‌ها منسوب شود: فقدان سپهر عمومی

< دربارهٔ مسئولیت / بی‌مسئولیتی نخبگان

گئورگی لنگیل، دانشگاه کوروینوس بوداپست، مجارستان



نخست‌وزیر مجارستان علاقه‌ای وافر به ورزش دارد...

هیچ نمی‌ارزی». این ذهنیت می‌تواند در مجارستان اواخر دورهٔ سوسیالیسم دولتی یافت شود. از دههٔ هفتاد، پس از دهه‌ها محرومیتِ زمان جنگ، الزاماتِ تحویل و اشتراکی‌کردن اجباری، تثبیتِ راه را برای افراد باز کرد تا از طریق همزیستی شبه‌بازارِ طرح تعاون و خانوار، بازتوزیع و اقتصاد دوم، بار خود را ببندند. در نتیجه، در روستاهای مجارستان، خانه‌های چندطبقه سر بر آوردند. مشخص شد که گرم کردن بسیاری از آنها سخت است و برای زندگی راحت نیستند؛ اما به‌عنوان کالاییِ تشخیص‌بخش، عالی عمل می‌کردند. کالاهای تشخیص‌بخش طبقهٔ حکمران فعلی، استادیوم‌ها هستند. لازم نیست مالک آنها باشند، همین که با نام آنها همراه است، کافی است، همچون اهرام،

نخست‌وزیر مجارستان علاقه‌ای وافر به ورزش، به‌ویژه فوتبال دارد. او اغلب، سخنرانی‌هایش را با «مجارستان، حمله!» تمام می‌کند، فرمولی که از برلوسکونی قرض گرفته است. حال فوتبال مجارستان امروزه خوش نیست؛ همین‌طور حال نخبگان سیاسی که تا حدودی ضعیف ظاهر می‌شوند. در محلِ عزیزِ کودکیِ نخست‌وزیر، چسبیده به خانهٔ شهرستانی‌اش، استادیومی ساخته شده است که از طریق راه‌آهن برنامه‌ریزی‌شدهٔ با ریل‌های نزدیک به هم در دسترس است. بسیاری این را دوست ندارند؛ سایرین نه. آن‌ها می‌گویند: «بیایید به آنچه جمع کرده‌ایم افتخار کنیم». درست همان‌گونه که معاون نخست‌وزیر صریحاً بیان کرده بود هنگامی که هنوز سیاستمداری در شهری ساده بود: «اگر هیچ نداری، یعنی به

تاق‌های نصرت و بناهای فرهنگی کشورهای دیگر.

هرچند، مشکل اصلی با نخبگان سیاسی مجار، خودستایی، حرص و ولع و بی‌سلیفگی نیست. می‌ترسم که تثبیت دموکراسی مجارستان که مسئولیت اصلی نخبگان سیاسی مجار بوده، در خطر باشد. لازم نیست فرد، نخبه‌گرا باشد تا نقش بنیادین نخبگان را در طراحی جایگزین‌های اجتماعی ببیند. و نخبگان سیاسی، اینجا و اکنون، سازگاری با نهادهای دموکراتیک را صرفاً شبیه‌سازی می‌کنند؛ درحالی‌که در مسائل مهم و جدی، به شیوه‌ای هنجارشکنانه رفتار می‌کنند.

به دو مورد از چنین تخطی‌هایی می‌توان به‌طور خلاصه اشاره کرد. یکی تقبیح توافق نخبگان است. شتاب‌جایگزینی نخبگان پیش از تغییر و تحول بزرگ، به‌پروسه‌ی تحویل سیاسی کمک کرد که نسبتاً سریع و بدون شوک‌های اجتماعی بزرگ رخ داد. درمقابل، این امر توافق بین نخبگان سوسیالیسم دولتی و نخبگان در حال افزایش دموکرات مخالف را تسهیل کرد. میزگردهای سال ۱۹۸۹، سازوکاری برای توافق نخبگان تشکیل داد که از طریق آن به نظر می‌رسید ساختار نخبگان پروژه‌های توافقی را توسعه می‌دهد. توافقی گسترده درباره‌ی به‌کارگیری قوانین دموکراسی پارلمانی با آزادی‌های مبنایی، نظام چندحزبی و احترام به مالکیت خصوصی وجود داشت. کنشگران به‌طور مشترک مشروعیت یکدیگر و قوانین بازی را پذیرفتند. آن بخش از نخبگان سیاسی، که با دنباله‌روی از منافع حزبی، اغلب قوانین اجرایی نخبگان باتوافق متحدشده را بازمی‌نوشتند و یا مشروعیت رقیبشان را انکار می‌کردند، به نظر مزاحم می‌آمدند؛ اما بخش‌های کوچکی بودند که می‌توانستند به راحتی نادیده گرفته شده و به گوشه‌ای رانده شوند.

نمونه‌ی بزرگ دیگر هنجارشکنی به کمک‌های مالی جمع‌شده در دوران کمپین‌های انتخاباتی برمی‌گردد که به شیوه‌ی سرسام‌آور مفرطی از میزان قانوناً مجاز فراتر رفت. منابع مالی حزب و مشخصاً منابع مالی کمپین، مانع و منطقه‌ای خاکستری‌رنگ بین پایبندی به قانون و عدم پایبندی به قانون است که ممکن است دورنمای نخبگان سیاسی مجار را مشخص کند. همان‌گونه که شفافیت بین‌المللی (Transparency International) محاسبه کرد، در انتخابات پیشین هر دو حزب برجسته، حزب حاکم فعلی یعنی فیدس و سوسیالیست‌های مخالف، دست‌کم سه برابر میزانی خرج کردند که از نظر قانونی اجازه داشتند. دیگر متخصصان تخمین می‌زنند که این هزینه بسیار بیشتر بوده است. چندین

طرح برای اصلاح کنش تأمین مالی سیاسی انجام شده است تا سرمایه‌گذاری کمپین را شفاف‌تر سازد؛ اما هیچ یک تصویب نشدند. این پدیده‌ای صرفاً مجارستانی نیست؛ اما اینجا و اکنون تثبیت دموکراسی در خطر است. ظاهراً، منفعت نخبگان حاکم در این است که منطقه‌ی خاکستری سست‌بنیاد را در اطراف تأمین مالی حزب حفظ کند. نخبگان فهمیده‌اند که این موقعیت چقدر غیرقابل دفاع است اما آن را نادیده می‌گیرند. به عبارت دقیق‌تر، نخبگان آشکارا آن را درک می‌کنند؛ اما مایل‌اند با واژگان ایدئولوژیک تفسیرش کنند.

یکی از نخست‌وزیران سوسیالیست پیشین، که از زمان نخست‌وزیری‌اش حزبی جدید تأسیس کرده است، به پوچی‌های گذشته در منابع مالی دو حزب بزرگ مخالف اشاره کرد؛ اما پیش از اینکه داده‌های مناسب را برای دادگاه فراهم کند، گفته شد که اتهاماتی علیه وی در جریان است. روشن نیست که پیش از این چه چیز او را از گفتن حقیقت باز داشته بود. نخست‌وزیر کنونی گفت که یک بخش بی‌رحم کسب‌وکار بزرگ به درون سیاست و پیش از همه به درون حزبی که او نمایندگی می‌کند، یعنی حزب سوسیالیست، خزیده است. یک عضو [حزب] سابقاً مخالف دموکرات و وزیر پیشین استدلال می‌کند که نخبگان حکومتی کنونی، مافیایی دولتی ساخته‌اند، برای اینکه حکومت می‌تواند اقتصاد را دستکاری کند و با کمک قوانین و مقررات، درآمدها را بین مشتریان بازتوزیع کند.

هیچ هرج‌ومرج یا دیکتاتوری‌ای در مجارستان وجود ندارد. هرچند، هر دو ممکن است شکل بگیرند و احتمال رخ دادن دومی بسیار بیشتر است. دولت محافظه‌کار با اکثریت دوسومی پارلمان (در واقع اقلیت، برحسب واجدین شرایط رأی‌دادن)، یک قانون اساسی جدید، قانون جدید رسانه، قانونی جدید درباره‌ی انتخابات و قانون کار جدید تحمیل کرد و همه‌ی آنها را به نتیجه رساند بی‌آنکه نخست‌پشتیبانی‌ای گسترده به دست آورد. این قوانین، حقوق و استحقاقات پیشین را به میزان چشمگیری کاهش دادند، تجدیدنظر قضائی را محدود و سیاست حفظ موازنه دموکراتیک را تهدید کردند. آشکار شد که تأثیر اتحادیه اروپا بسیار محدود و صدای روشنفکران منتقد نیز ضعیف است. سبک مدیریت نخست‌وزیر، اقتدارگرایانه و سمی است؛ مردم نگران عدم اطمینان‌هایی هستند که به دلیل بحران‌های طولانی به وجود آمده‌اند، بنابراین خواستار مراقبت اجتماعی و کیفیت بهتر هستند.

این امر، شعار پوپولیستی را تشویق می‌کند که خود را در قالب نبردی برای «آزادی اقتصادی» ارائه می‌کند، نسبت به شرکای سیاسی

بین‌المللی تکبر به نمایش می‌گذارد و بهانه‌ای برای وضع مالیات‌های ویژه‌ای می‌شود همچون مالیات‌هایی که بر بانک‌ها و دیگر شاخه‌های اقتصادی اعمال می‌شود که اکثراً مالکیت خارجی دارند. این نیز محتمل است که این تنها یک شعار نباشد بلکه نخبگان حکومتی واقعاً فکر می‌کنند باید علیه محدودیت‌های اقتصادی و سیاسی خارجی بجنگند تا از «استعماری شدن کشور» خودداری کنند و باید بدهی‌های خارجی دولت را که بالغ بر ۸۰ درصد تولید ناخالص ملی است، به شیوه‌ای درخور توجه کاهش دهند؛ چراکه «کسی که بدهکار است، دیگر آزاد نیست».

هرچند، جامعه‌شناسان به‌خوبی تکنیک‌های اجتماعی‌ای را می‌شناسند که تلاش می‌کند با خلق دشمنان خیالی و بیگانه، همبستگی را تقویت کنند. به‌عنوان محصولی جانبی، در نتیجه انتخابات گذشته، حزبی بیگانه‌ستیز و نژادپرست به مجلس مجارستان راه یافت. بیش از دوسوم جمعیت بزرگسالان مجار، به هیچ زبان خارجی‌ای صحبت نمی‌کنند. رسانه‌های دولتی، انتقادهای خارجی به دولت را به‌عنوان توهین‌هایی علیه همه ملت مجارستان ارائه می‌دهند. بیشتر رسانه‌های مستقل، مطبوعات جنجالی هستند که گرایش دارند جهان را به‌عنوان کشمکش بین قهرمانان و افراد ضعیف تفسیر کنند. امروزه، نخبگان سیاسی مجارستان سزاوار این توصیف‌های خصمانه‌اند چراکه بسیار از هم گسیخته‌اند. هرچند اشتباه است که فکر شود مدل توافقی که در سال ۱۹۸۹ مجسم شد، به‌سادگی، با مدل رقابتی اکثریت جایگزین شده است.

نخست‌وزیر، قصدش را برای غلبه بر این ازهم‌گسیختگی از طریق خلق «حوزه مرکزی نیروها» یا به عبارت دیگر، با استحکام جایگاه حکمرانی خویش برای چند انتخابات پیش‌رو، پنهان نمی‌کند. او ادعا می‌کند برای نخبگان ضروری است که الزامات فرهنگی را تحقق بخشند، که این به معنی پیشنهادکردن نمونه‌هایی از چگونگی زندگی «زیبا، شرافتمندانه و خوش‌ذوق» است. آخری، اشاره‌ای تحت‌اللفظی به نظریه‌پرداز سیاسی سابق، ایستوان بیبو است که بر مسئولیت اجتماعی نخبگان تأکید داشت. تاکنون نمونه‌های رفتار نخبگان چشم‌اندازی نویدبخش برای آینده ارائه نکرده است. چیزی که منتقدان تاکنون یافته‌اند، خودخواهی میانه‌مایه و دسیسه‌های فریبکارانه است که در آن نخبگان حکومتی، درگیر اجاره زمین‌های دولتی و توزیع امتیاز فروشگاه‌های تنباکو به مشتریان هستند. گئورگ لوکاچ جوان، طرف مجادله پیشین بیبو، با شور و حرارت، ادعای

یکی از قهرمانان داستایوفسکی را محکوم کرد که دروغ به حقیقت منجر می‌شود؛ با این حال، او اندکی بعد این جمله را راه‌حلی پذیرفتنی یافت. این دستورالعمل، تاکنون ناموفق ظاهر شده است.

در بهار ۲۰۱۴، در مجارستان انتخابات برگزار خواهد شد. هیچ شکی نیست که انتخاباتی آزاد خواهد بود. هرچند، شبهاتی درباره‌ی منصفانه‌بودن انتخابات وجود دارد و اینکه آیا انتخابات با هنجارهای حزب‌گرایی متعادل کنترل خواهد شد، به این معنی که نخبگان حکومتی از سوءاستفاده از قدرت بیش‌ازحدشان برای دستکاری رسانه‌ها و رأی‌دهندگان بازداشته شوند.

نخست‌وزیر دوست دارد از افراد دیگری غیر از

اندیشمندان سیاسی نقل‌قول کند. در یکی از سخنرانی‌های سالانه‌اش به لطیفه‌ی یک بازیکن هاکی اشاره کرد که گفته بود راز خوب بازی کردن این است که «در جایی اسکیت کنید که گوی هاکی به آنجا می‌رود نه جایی که قبلاً بوده است». این استعاره‌ی مناسبی است چراکه نخست‌وزیر فهمید شغل یک دولتمرد این است که نیازهای واقعی توده‌ها را شناسایی کند و شرایط و امکانات آینده را بسنجد، نه اینکه تنها به حال پردازد. هرچند به نظر می‌رسد که نخست‌وزیر برای این بازی مردانه، سبک بازی مناسبی انتخاب نکرده است: درحالی‌که تظاهر می‌کند هدف و تنها راه مناسب به سوی آن را درک کرده است، آن قدر از سالن هاکی می‌کاهد و آن قدر قوانین را به‌طور کامل

بازنویسی می‌کند که این احتمال وجود دارد که وقتی بازیکنان به زمین بازگردند، این بازی دیگر همان بازی نباشد.

دلگرمی اندکی است که بدانیم مادامی‌که انتخابات آزاد وجود دارد، همچنان فرصتی برای هم‌گرایی نخبگان وجود دارد، فرصتی برای حزب‌های مخالف برای رهاکردن موقعیتشان برای رسیدن به توافق وجود دارد، که پیش‌شرط دموکراسی تثبیت‌شده است. دلگرمی اندکی است؛ چراکه این فرآیند ممکن است سال‌ها طول بکشد و هنوز آشکار نیست که چه چیز نخبگان را به سوی هدف راهنمایی خواهد کرد. ■

< افریقای جنوبی

زنان معدنچی و خود زیرزمینی

آساندا بنیا، دانشگاه ویتواترِسِرِنْد، ژوهانسبورگ، افریقای جنوبی



آساندا با یک مته‌کارِ صخره، خسته از حمل صخره‌ها، استراحت می‌کنند.

و تا سطح زمین بالا می‌کشید و سطح را برای مته‌کاری، تسمه می‌زد و آماده می‌کرد.

از آنجا که نوبت کاری من چهار صبح آغاز می‌شد، باید ساعت سه صبح، خوابگاه معدن را ترک می‌کردم و خود را به موقع به گودالم می‌رساندم. زنانی که دورتر از معدن زندگی می‌کنند، طبق معمول، خانه‌هایشان را بسیار زود، یعنی ساعت دو صبح ترک می‌کنند. این زنان باید راه خود را با وسایل نقلیه عمومی جهت‌یابی کنند، معمولاً با اتوبوس از روستایشان به شهر می‌روند، پس از آن با تاکسی از شهر به خوابگاه معدن، یعنی جایی که برای رسیدن به گودال خاصشان، سوار اتوبوس‌های شرکت می‌شوند. سفری طولانی، خطرناک و گران است که می‌تواند تقریباً معادل یک‌سوم دستمزد کارگر، یعنی ماهانه ۱۲۰ تا ۱۵۰ دلار باشد.

در صنعت معدن بزرگ و کاملاً ماشینی‌شده افریقای جنوبی، بیش از ۴۸۰۰۰ زن در مشاغل زیرزمینی و بیشتر در معادن پلاتینیوم و طلا کار می‌کنند. این زنان به‌عنوان معدنچی و یا کارگران عمومی، بخشی از نیروی کار اصلی را شکل می‌دهند و ساختارهای پشتیبانی، لوله‌های آب و تصفیه را نصب می‌کنند و یا با ماشین‌های گوناگونی کار می‌کنند که در زیر زمین استفاده می‌شوند.

برای سه ماه در سال ۲۰۰۸، به‌عنوان یک قوم‌نگار، مطالعه یک معدن پلاتینیوم در افریقای جنوبی را آغاز کردم و با زنان کارگر زیرزمینی کار و زندگی کردم. هدف اصلی من فهم چالش‌هایی بود که زنان در زیر زمین [با آنها] مواجه می‌شوند. به دنبال آن، در دوره‌ای طولانی‌تر از سال ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۲، خودم را در کار جهان زیرزمینی به‌عنوان راننده جرثقیل دستی غرق کردم، که سنگ‌های منفجرشده را تمیز می‌کرد



آساندا با یک جرثقیل دستی کار می‌کند.

امری حساس و کشنده بود که شامل کنترل طناب‌های جرثقیل دستی می‌شد که با یک حرکت نسنجیده دست می‌توانست به راحتی نامتوازن و سیم‌پیچیده شود. کسب مهارت در کار کردن با چرخ جرثقیل بیشتر به دانش ضمنی بستگی دارد تا آموزش رسمی.

در حالی که همه کارگران، مشاغل و مسئولیت‌های مشخص داشتند، ما به عنوان زنان، همچنین به عنوان دستیاران کارگران «واقعی»، یعنی مردان، دیده می‌شدیم. کاملاً رایج بود که دیده شود یک مته کار صخره (RDO) تو را با چراغش صدا بزند تا دسته مته‌اش را محکم بگیری و کارگر مرد دیگری تو را صدا بزند تا «کمک کنی» چفت‌های سقف را بالا ببرد که برای پشتیبانی دیوارهای معلق به کار می‌رفتند. همه اینها نه به عنوان کار، که صرفاً به عنوان «کمک» در نظر گرفته می‌شد و تنها زمانی به عنوان کار به چشم می‌آمد که کارگران واقعی یعنی مردان آن را انجام می‌دادند. به عنوان زن، گاهی مسئولیت‌های تمیز کردن یا آب‌رسانی به همکاران مرد به ما محول می‌شد. در پایان هر نوبت کاری، پس از مته‌کاری، ما سوراخ‌های مته‌کاری شده را با مواد منفجره، شارژ و کابل‌های انفجار را وصل می‌کردیم.

خیلی زود یاد گرفتم که برای جان سالم به در بردن به عنوان یک زن باید پوست کلفت باشم. اما علاوه بر پوست کلفتی، باید راهی برای «بودن» در زیر زمین می‌یافتیم. در کنار قوانین رسمی که بر روی زمین و در مراکز آموزشی، آموخته بودم، قوانین غیررسمی‌ای نیز وجود داشتند که در زیرزمین با منطق و نظم متفاوت اعمال می‌شدند، که مردان تعریفشان کرده بودند. کار کردن خارج از آن منطق می‌توانست نشانگر این باشد که تو کارگری غیرمشروع هستی. برای پذیرفته و دیده شدن به عنوان یک کارگر معدن واقعی، باید یاد می‌گرفتم چگونه مانند

هنگامی که به گودال می‌رسیم، کشمکش تمام نمی‌شود، بلکه زمانی تشدید می‌شود که سوار قفسی می‌شویم که از سطح زمین به حفره‌های استخراجی می‌رود که ۳ تا ۴ کیلومتر زیر زمین است. سوار شدن به قفسی به اندازه آسانسور، همواره رویدادی شوکه‌کننده و پرخاشگرانه بود که گرفتار تنه‌زدن و بودن با بیش از ۵۰ کارگری می‌شدی که خود را به سختی در اطراف تو به زور جا داده بودند. در این فضا، برای راحت نفس کشیدن، در حالی که پاهایت در هوا آویزانند، باید نفست را با نزدیک‌ترین فرد به خودت هماهنگ کنی. درون قفس، چراغ‌ها خاموشند؛ این یک قانون نانوشته است. در آن تاریکی، برخی از کارگران با آگاهی از اینکه نمی‌توانی تکان بخوری یا چراغت را روشن کنی تا آن‌ها را رسوا و شناسایی کنی، از نزدیکی استفاده می‌کنند و سینه‌هایت را نوازش می‌کنند.

وقتی به زیرزمین می‌رسی، دنیای دیگری است: تیره، خاک‌آلود، گرم و مرطوب، با صخره‌های بیرون‌زده و گودال‌های کوچک آب. حفره‌های استخراج (stope) کوتاه‌اند، گاهی به کوتاهی ۱.۲ متر و برای رفتن از یک سر ایستگاه به سر دیگر، باید سینه‌خیز بروی و از صخره‌هایی عبور کنی که گاه‌وبی‌گاه به شیوه‌ای خطرناک ناپایدار بودند. گاهی هشت ساعت در این حفره‌های استخراج می‌ماندیم، بر روی زانوهایمان کار می‌کردیم و پشتیبان‌هایی را نصب می‌کردیم که مانع از افتادن صخره‌ها در هنگام مته‌کاری می‌شد. در این ایستگاه‌ها بود که نزدیکی مرگ برایم یادآوری شد.

کار من در زیر زمین، گستره‌ای از کار کردن با جرثقیل دستی، بیرون دادن آب و از بین بردن سنگ معدن‌ها، انتقال مواد به مته‌کاران صخره‌ها و یا کمک به برخی همکارانم بود. کار کردن با جرثقیل دستی،

واژه‌نامه اصطلاحات معدن

قفس: سگوهایی محصور، مشابه آسانسور، که برای انتقال کارگران و مواد به زیرزمین استفاده می‌شود.

تسمه‌زدن / بیل‌زدن: فرآیند تمییز کردن صخره‌های منفجرشده، با زور، که معمولاً از بیل مکانیکی استفاده می‌شود.

حفره‌های استخراج: یک روزنه یا اتاق که در فرآیند حفاری و استخراج سنگ‌معدن‌ها ساخته می‌شود.

جرثقیل دستی: ماشینی شامل یک غلتک دوآر و یک طناب که برای دور ریختن و بیرون کشیدن سنگ‌معدن‌ها از مناطق مته‌کاری شده به کار می‌رود.

هنگامی که به سطح زمین برگشتم، اغلب درباره تناقضات کار زیرزمینی شگفت‌زده بودم، یعنی احتمال مرگ که رهایی‌بخش و باشکوه بود و درباره دو خودم، یعنی خود زیرزمینی‌ام که با حمل کردن صخره‌های سست، خطر می‌کرد و خود محتاط سطح زمینی‌ام. هرچند من این کار را برای پژوهش انجام دادم، بسیاری این کار را برای سیرکردن فرزندان‌شان، داشتن سقفی بالای سر آنها و فرستادنشان به مدرسه انجام می‌دهند. بنابراین نتیجه گرفتم که شاید پاداش اینکه این توانایی را داری که فرزندان را به مدرسه بفرستی، بخش رهایی‌بخش و باشکوه در معرض خطر قرار دادن زندگی‌ات است. ■

یک معدن‌کار راه بروم، حرف بزنم، کار کنم، مواد را حمل کنم و از لامپم استفاده کنم. از راه کار کردن با همکاران دریافتم که «زبان‌های» بسیاری برای ارتباط برقرار کردن در زیر زمین به کار می‌روند. غیر از فاناکالو (*fanakalo*)، زبان ساده‌شده زیرزمینی، باید دیگر «زبان‌ها»، یعنی زبان لامپ و دست‌کش را هم یاد می‌گرفتم که زمانی به کار می‌رفت که صدای مته‌ها، حفره‌های استخراج را فرا می‌گرفت.

خشونت در قفس و شرایط خطرناک حفره‌های استخراج، به نظر می‌رسید که همه، نیازمند استراتژی‌های سازش و کنار آمدن است که من در وهله نخست نمی‌توانستم دریابم. با توجه به این موضوع، کارگران به من گفتند که برای جان به در بردن از زیر زمین، باید «خودت را فراموش کنی» و دیگران گفتند «اگر خودت را به زیر زمین بیاوری، ممکن است حادثه بیافرینی». شگفت‌زده بودم که چگونه می‌توانم خودم را به زیر زمین نیاورم؟ خیلی زود یاد گرفتم که فراموش کردن خود به معنای پذیرش هویتی دیگر، یا دست‌کم چانه‌زنی بر سر هویت و عمل کردن به شیوه‌ای متفاوت است. کارگران این را «خود زیرزمینی» تو می‌نامند؛ خودی که خطر را می‌پذیرد، در برابر این اندیشه که ممکن است صخره‌ها سقوط کنند و یا فکر کردن به خانواده مقاومت می‌کند، خودی که خشونت در قفس، آزار جنسی و ارتعاشات را به‌عنوان بخشی از فرهنگ می‌پندارد. بخشی از این فرهنگ همچنین فرد را بر آن می‌دارد که بیندیشد سالانه ۱۲۰ مرگ در این صنعت، «چندان هم بد نیست»، تا اینکه برای کسی اتفاق بیفتد که می‌شناختی یا کسی که با تو کار می‌کرده است. حتی آن موقع هم، تنها برای دو روز می‌توانی آشفته و ناراحت باشی؛ روزی که می‌بینی کارگران اورژانس می‌روند جسد را بیاورند و روز بعد، یعنی روز سوگواری. بعد از آن، از تو انتظار می‌رود که به خود زیرزمینی‌ات برگردی و تولید را ادامه دهی و صخره‌های ناپایدار را هدایت کنی.

< ساحل عاج

سرمايه نمادين تلفن همراه

جوردانا ماتلون، مؤسسه مطالعات پیشرفته در تولوز، فرانسه

تلفن همراه به‌عنوان نقطه اوج منزلت اجتماعی.



میان جمعیت‌های حاشیه‌ای که آنها را بیشتر نمادین استفاده می‌کنند تا به‌عنوان وسیله‌ای کاربردی، در سطحی وسیع در انواع بازه قیمت‌ها در دسترس است. حتی گوشی‌های ارزان‌قیمت، برخلاف قابلیت‌های کاربردی محدودشان، می‌توانند سرپوشی از زرق و برق ارائه دهند، واقعیتی که برای بازاریانی که مدل‌های ابتدایی را با رنگ‌های روشن یا صفحات متالیک می‌آرایند، درک نشده نیست. ارزان‌ترین تلفن دست‌دوم می‌تواند به ارزانی ۵۰۰۰ فرانک باشد.^۲

وقتی به کاليس یک میوه‌فروش ۲۳ ساله بی‌پول برخوردیم، هدفون‌های در گوشش به یک تبلیغ آیفون شباهت داشت. این فقط ظاهر بود: باتری گوشی او مدت زیادی بود که تمام شده بود و پول باتری جدید را نداشت. لوازم جانبی اما برای او پیشاپیش ۲۷ هزار فرانک هزینه برده بود و او ۴۰ هزار فرانک

تکنولوژی‌ای مجهز است که تنها کسری از جمعیت آبیجانی، روزی، استفاده خواهند کرد. اگر عرضه، نشانگر چیزی درباره تقاضا باشد، بازار تلفن‌های همراه در آبیجان ساحل عاج، مدام در حال زنگ‌خوردن است.

در بررسی معیشت و سبک‌های زندگی مردان آبیجانیایی نیمه‌بیکار از ۲۰۰۸ تا ۲۰۰۹، من منبعی فوق‌العاده غنی در فرهنگ تلفن همراه شهر یافتیم. از این سو به آن سوی شهر بیلبوردهای بزرگ‌ترین شرکت‌های تلفن از عکس‌های موزیک ویدئو سرمشق گرفته‌اند، درحالی‌که مردان هیپی را همراه با اسطوره‌های فداکار و یک گوشی، ترسیم می‌کنند. این تصاویر معنادار، مؤثرند: در سطح کشور بیشتر از هفده میلیون مشترک تلفن همراه در جمعیتی ۲۲.۴ میلیونی وجود دارد، درحالی‌که ۴۲ درصد از ساحل عاجی‌ها زیر خط فقر زندگی می‌کنند. تلفن‌های همراه در

تصویری رقت‌انگیز در ادزاه تیره، قسمت مربوط به تلفن‌های همراه کارکرده و دزدیده‌شده دیده می‌شود. صدها مرد در هر دو سوی یک خیابان اصلی، پشت سر هم صف بسته‌اند. هر مرد یک یا چند تلفن با خودش دارد که به رهگذران نشان می‌دهد، ناامید از اینکه از ازدحام متمایز باشد. آنها نجوا می‌کنند، زیر لب می‌گویند یا داد می‌زنند؛ بعضی‌ها با چهره یا دستانشان درخواست‌های خاموش می‌کنند، بقیه چند قدمی دنبال می‌کنند و قبل از اینکه از آنها خواسته‌شود از قیمت اولیه‌شان پایین می‌آیند. این دوره‌گردها در سن و لباس از نوجوانان لخت با دندان‌های کثیف و چهره‌های ترسناک تا مردان آرام خودآگاه حدود بیست‌سی ساله، را در بر می‌گیرد که خسته به نظر می‌رسند و اوج جوانی‌شان را در بلوز و شلوار راحتی جمع‌های و محترمانه‌ای می‌گذرانند. آنها تلفن‌های هوشمند عتیقه (dinosaur relics) و اصل (bona fide) ارائه می‌دهند که به

هزینه باقیمانده از اقساط را می‌پردازد.^۲ خصوصاً در میان مردان، لوازم فرعی گوشی‌ها ضروری هستند. در ماکی‌ها (*maquis*) [میکده‌های در فضای باز]، آنها، بی‌صدا یا در حال پخش موسیقی، وقتی که صاحبانشان در حال نوشیدن هستند، به‌طور آشکاری روی میزها به نمایش گذاشته شده‌اند. به‌عنوان نشان‌گران منزلت اجتماعی، آنها راه‌های نسبتاً دموکراتیک مورد توجه قرار گرفتن و دسترسی به جهان تکنولوژی‌های ارتباطی مدرن هستند و آمده‌اند تا نقش برجسته‌ای در اجتماعی بودن آبیجانی‌ها بازی کنند.

گوشی‌ها با ناشناسی زندگی حاشیه‌ای مقابله می‌کنند. یک اسم و شماره تلفن و گاهی فقط یک شماره تلفن، دیوارنوشته‌های معمول اطراف آبیجان را پدید می‌آورد. شماره‌ها بر روی کیوسک‌های کنار خیابان، پشت تاکسی‌ها و روی میزهای ماکی‌ها بدخط نوشته شده‌اند، شاید به این امید اندک که کسی، در جایی به دنبال وقتی خوش باشد. دوستی که در یکی از سفارت‌های خارجی آبیجان کار می‌کرد، از آخرین روز کاری‌اش با پیراهنی برگشت که نه با آرزوهای همراه با خداحافظی، بلکه با شماره تلفن علامت‌گذاری شده بود. شماره‌تلفن‌ها، از معدود شیوه‌های ارائه مدرک برای جمعیت‌هایی است که در لباس غیررسمی بودن زندگی می‌کنند: ثبت‌نشده، بی‌مدرک، دیده‌نشده. آنها مشارکت در مدرنیته و در شبکه‌های اجتماعی محلی و دور را نشان می‌دهند و لیست «آشنایان» شما حکایت از منزلت اجتماعی دارد. در خلال مکالمه‌ای، یک نوازنده محلی به نام داگ مک مجله‌ای را بیرون کشید که هنرمندی از ساحل عاج را نشان می‌داد که در نیویورک سیتی اجرا می‌کرد. او شماره آمریکای آن مرد را روی گوشی‌اش نشانم داد و با غرور می‌گفت که دوستش اغلب به او زنگ می‌زند. به‌علاوه، دریافت یک تماس اثبات این است که کسی آنقدر [به تو] اهمیت می‌دهد که برای تماس با تو پول خرج کند. وقتی این اتفاق در ملاءعام می‌افتد، همه اطرافیان گواه بر این واقعیت‌اند: در عروسی‌ها، در کلاس‌های درس، در میان

ملاقات‌های ناگوار و در جشن‌های رسمی گوشی‌ها، همیشه با صدهای بلندتنظیم‌شده، به صدا در می‌آیند.

اگر تصور قالبی غربی این است که یک مرد برای جلب توجه یک زن نیاز به سوار چیزی بودن دارد، در آبیجان این مرد به یک گوشی نیاز دارد (و اگر زمانی زن را داشت، احتمالاً باید برای او هم یکی، به اضافه اعتبار، بخرد). آن‌طور که یکی از دوستانم اشاره کرد، این هم موهبت و هم مصیبت است: مردی برای دوست‌دخترش نه فقط برای تحت تأثیر قرار دادن او بلکه برای زیر نظر گرفتنش، گوشی می‌خرد و این کار با این انتظار همراه است که او تماس‌هایش را همه وقت پاسخ خواهد داد. گوشی‌ها حوزه امر ممکن را برای قدرت مصرف مردان فقیر تعریف می‌کنند و حتی در میان حاشیه‌ای‌ترین جمعیت‌ها بیشتر مردان حداقل یک گوشی داشتند. داشتن گوشی، داشتن مورد احترام بود. وقتی از اریک پرسیدم که آیا هیچ‌وقت می‌خواهد تلفن همراه پنج‌هزار فرانکی‌اش را ارتقا دهد، او پاسخ داد «البته که می‌خواهم تغییرش دهم. من یک انسانم، هر انسانی جاه‌طلب است.» و ساموئل توضیح داد که به‌عنوان یک مرد او «نیازهای بیولوژیکی، عاطفی و اجتماعی»‌ای دارد که «باید برآورده شوند.» او ادامه داد «هرکس از کمی لذت بهره‌مند است، مثلاً من یک تلفن همراه سونی‌اریکسون دارم.» و هر چه گوشی بیشتر، بهتر: هیچ چیز عجیب‌وغریبی در با خود داشتن دو یا سه گوشی وجود ندارد، توجیه این است که هر گوشی با یک شبکه متفاوت ارتباط دارد، برای همین می‌توان با دوستان در شبکه‌های مختلف با ارزان‌ترین نرخ تماس گرفت.

هر چقدر که آنها ممکن است به‌عنوان دکوراسیون، سرگرمی یا برای دریافت تماس خوب باشند، آبیجانی‌های حاشیه‌ای به‌ندرت از گوشی‌هایشان برای تماس گرفتن استفاده می‌کردند. فقط تماس‌گیرنده هزینه می‌پردازد و آنها فقط گاهی اعتبار داشتند. تماس‌هایی

که من دریافت کردم، بیشتر از کابین‌ها بود؛ محلی همه‌جاآماده شامل یک میز و نیمکت چوبی کوچک که به‌طور معمول مرد یا زنی جوان با یک همراه و اعتبار عمده از تمامی شبکه‌ها در آن مستقر است. اعتبار تا سقف صدهزار فرانک موجود است و هر چه بیشتر در یک زمان اعتبار خریداری کنی، جایزه یا اعتبار رایگان بیشتری دریافت می‌کنی. به جای آن، کسی که تماس می‌گرفت بلافاصله قطع می‌کرد؛ با این انتظار که من با او تماس بگیرم. یا من صدای بوقی می‌شنیدم، به‌خاطر دریافت یک پیام متنی اتوماتیک رایگان که درخواست می‌کرد با آن شماره تماس بگیرم. و اگر انتظار دریافت تماس داشته باشی، یک دوست یا شریک می‌تواند برای تماس‌گیرنده از طریق یک کابین اعتبار ارسال کند. اما برخلاف بازی «گرگم به هوا (*tag, you're it*)» اینکه چه کسی به چه کسی زنگ می‌زند، حاکی از سلسله‌مراتب میان تماس‌گیرنده و دریافت‌کننده تماس است. کسانی که بیشتر پول دارند به کسانی که پول کمتری دارند زنگ می‌زنند، همان‌طوری که «مردان بزرگ» آفریقایی روابط حامیانۀ رودررو را حفظ می‌کنند. حمایت مالی و غیرنقدی تنها تسلط را تثبیت نمی‌کند، بلکه نوعی دین اجتماعی است. ■

۱. معروف به سیاه (اینجا نام انگلیسی به کار رفته است)، این بخش از ادجامه، بزرگ‌ترین بازار آبیجان، به تاریخ‌بودن شناخته شده بود که معمولاً با دوره‌گردی اشیاء دزدیده‌شده همراه بود.

۲. در هنگام تحقیق من یک دلار حدوداً پانصد فرانک بود.

۳. مردان معمولاً خرید گوشی با قیمت زیاد را با این اظهار توجیه می‌کردند که این راهی برای نگهداری پس‌اندازهایشان است و اگر به پول نیاز داشتند می‌توانند گوشی‌شان را با مدلی ارزان‌تر معاوضه کنند. هیچ‌کدام از این مردان حساب‌های بانکی نداشتند.

< گزارشی از

کنفرانس انجمن جامعه‌شناسی اروپا، تورینو ۲۰۱۳

جنیفر پلات، دانشگاه ساسکس، بریتانیا و معاون انتشارات انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی، ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۴



کمیته اجرایی انجمن جامعه‌شناسی اروپا و کمیته هماهنگی محلی، در تورین خوش می‌گذرانند.

درباره موضوع‌های متنوع بروم. مطمئن نیستم که آیا همین استراتژی دلیل این بود که به نظر می‌آمد افراد بیشتری نسبت به آنچه من در نشست‌ها عادت داشتم ببینم، حضور داشتند که به جای موقعیت‌های دانشگاهی بر روی سیاست‌ها کار می‌کردند. دلیل هر چه بود، فکر کردم که در برخی مسائل چشم‌اندازی جذاب ارائه خواهد داد و همچنین داده‌هایی که هر پژوهشگری به آن دسترسی ندارد. همچنین به این معنا بود که جامعه‌شناسان دانشگاهی، فرصت‌هایی بیش از معمول به دست می‌آورند تا پژوهش‌هایشان را به جهان سیاست‌گذاری منتقل کنند.

وقتِ جداول زمانی، یک ساعت و نیم بود و

کمیته انتشارات انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی سیاستی مبنی بر فرستادن اعضا به کنفرانس‌های کلیدی دارد تا برای آگاهی سردبیران ما از آنچه می‌گذرد، گزارش دهند؛ این یکی از آن گزارش‌هاست. اما چگونه می‌توان درباره کل یک نشست گزارش داد؟ گفته می‌شد دست‌کم ۲۶۰۰ نفر شرکت کرده‌اند، ۴۰۰۰ چکیده فرستاده شده بود، که از آن میان، ۳۲۰۰ چکیده پذیرفته شد. آشکار است که برای یک فرد واحد، غیرممکن است هنگامی که فعالیت‌های هم‌زمان بسیاری وجود دارد، همه‌جا حاضر شود. استراتژی من این بود که تا جای ممکن، بدون توجه به پسند شخصی خودم یا با توجه به آنها اما در جستجوی رهیافت‌های جدید و بیگانه، به جاهای مختلف،

جلسه‌های غیرعمومی معمولاً سه یا چهار مقاله داشتند که به این معنا بود که هر کدام باید بسیار مختصر ارائه می‌شدند؛ تأثیرش این بود که به داده‌های بدون نظریه یا نظریه‌های بدون داده کمک کرد. بیشترین تعداد شرکت‌کنندگان این فرصت را داشتند که مقاله‌هایشان را ارائه دهند، اما این مزیتی آشکار برای شنوندگان نبود! قضاوت دشوار بود که نسخه‌های طولانی‌تر مقاله‌ها که برای انتشار مناسب است، چیست. هرچند ساختار کلی روشن کرده بود که برخی از نکات کلیدی چه هستند. این یک نمونه است:

• لازم نیست سکولاریسم به‌عنوان یک بخش بنیادین مدرنیته در نظر گرفته شود.

• کشورهای کمونیستی سابق را می‌توان به شیوه‌ای مفید، به‌عنوان [کشورهای] پسااستعماری طبقه‌بندی کرد.

• اگر اعمال سرگرمی کسب‌وکارانه مطالعه شوند، قشر بندی فرهنگی، ممکن است بیشتر فهم شود.

• بحران‌ها ممکن است به فرصت‌های نوآورانه جدید منجر شوند و به انتخاب‌های فاعلانه افراد جوان وضوح بیشتری دهند.

• واکنش‌های دولتی به بحران‌های مالی، برای مشاغلی که در نظام بهداشت و درمان هستند، پیامدهایی دارند که لازم است در جامعه‌شناسی کاروشغل در نظر گرفته شوند.

• ممکن است روش‌های زندگی‌نامه‌ای نمایشی

(Performative) و مبتنی برهنر، بهترین‌ها در نوع خود، در اختیار عموم مردم نباشند. یک رهیافت نظریه‌زمینه‌ای (grounded-theory) در یک مطالعه بزرگ هویت‌های اروپایی، به کشف هشت نوع مختلف احساس هویت اروپایی منجر شد.

• افراد مسن در محدوده دایره‌های اجتماعی‌شان، پیوندهای ضعیفی با دیگران دارند، که برای پشتیبانی مهم‌اند، چراکه آنها، نسبت به پیوند با افراد نزدیک‌تر همچون بستگان، درگیر الزامات کمتری هستند.

• بسیاری از مردم [به ویژه در آلمان و سوئیس] اکنون بر روی جنبه‌های مد کار می‌کنند.

• جامعه‌شناسی خانواده افرادی را نادیده گرفته است که در خانوارهای تک‌نفره زندگی می‌کنند.

• سطح موفقیت احزاب راست رادیکال به عوامل بستگی دارد همچون سیستم رأی‌دهی (رأی‌دهی اجباری و فرصت‌های رادیو و تلویزیونی، افرادی را وارد [عرصه] می‌کنند که به سیاست خصومت می‌ورزند) و اینکه آیا حزب راست میانه‌ای به‌عنوان جایگزین وجود دارد یا خیر.

• احزاب راست معاصر، توجهشان را به جای «نژاد» به فرهنگ قومی معطوف کرده‌اند؛ سپربلاها و یا موضوع‌های هویت‌یابی منفی گوناگونی در بخش‌های گوناگون اروپا وجود

دارد: اسلام در غرب و گذشته کمونیسم برای شرق.

• تعدادی از سخنرانی‌ها که بر داده‌های پیمایش‌های ثانویه استوار بودند و توصیف بدون تحلیل ارائه می‌کردند، پیشنهاد دادند که برخی مقایسه‌های روشی سنجیده با رهیافت‌های «کیفی» مفید خواهد بود که از نمونه‌های نمایای کوچک‌تر و کم‌تر رسمی استفاده می‌کنند.

انجمن جامعه‌شناسی اروپا، مجله‌ای جدید را آغاز کرده است؛ آنها در حال حاضر یوروپین سوسایتیز (European Societies) را دارند و هر دو مجله به‌صورت الکترونیک برای همه اعضا رایگان خواهد بود. مجله جدید مجله اروپایی جامعه‌شناسی فرهنگی و سیاسی (European Journal of Cultural and Political Sociology) است که انتشارات روتلج نیز آن را چاپ می‌کند و شماره نخست مجله برای ماه مارس ۲۰۱۴، برنامه‌ریزی شده است. سردبیران پل دو گی، ریکا ادموندسون، اوا لوتاکالیو و چارلز ترنر هستند. نوزده عضو شورای سردبیری، شامل هفت عضو است که در خارج از اروپا هستند و تاکنون، در کمال شگفتی، هیچ‌کس از اروپای شرقی وجود ندارد. ■

۱. اطلاعات بیشتر از برنامه کنفرانس همچنان در سایت انجمن جامعه‌شناسی اروپا موجود است: <http://www.europeansociology.org/conferences/11th-esa-conference.html>

بیانیه نهایی

مصوب مجمع عمومی بیست و نهمین

کنگره انجمن جامعه‌شناسی امریکای لاتین (ALAS)



«بحران‌ها و فوریت‌های اجتماعی در امریکای لاتین» محور بیست و نهمین کنگره انجمن جامعه‌شناسی امریکای لاتین در سانتیاگو.

شیلی و امریکای لاتین به‌عنوان یک کل واحد می‌دیدند.

امروز، حساسیت مطالعات ما نه تنها آمیخته‌ای از روش‌های خلاق و افزایش ظرفیت انتقادی است، همراه با حرکت‌های سیاسی و اجتماعی قاره‌ای، با سرزندگی و قدرتی دگرگون‌کننده است. در سال‌های اخیر بسیاری از این تحرکات صورت گرفته‌اند:

- مجادلات مهاجران امریکای لاتین برای ایجاد اصلاحات در ایالات متحده که حق کار، سلامت، تحصیل و امنیت اجتماعی و البته امکان زندگی و حیات اجتماعات و خانواده‌های امریکای لاتین بدون آزار و اذیت در آن کشور را دربرمی‌گیرد.

- تلاش‌های اتحادیه‌های معلمان دموکرات مکزیکی که خواهان اصلاحات واقعی در نظام آموزشی بوده و خواستار پایان بخشیدن به اخراج معلمان بزرگ‌ترین اتحادیه قاره هستند (۱۲۰۰۰۰ معلم).

- مخالفت‌های قاره‌ای علیه تملک غیرقانونی

نشست در سانتیاگو پایتخت شیلی، از ۲۹ سپتامبر تا ۱۴ اکتبر (۲۰۱۳)، با حضور ۴۱۶۸ جامعه‌شناس از سی کشور امریکای لاتین، حوزه دریای کارائیب و مکان‌های دیگر در ۳۳ کارگروه، ۷۹ میزگرد، ۸۶ رونمایی کتاب و پنج کنفرانس عمومی مختلف برگزار شد. دوازده اقدام تدارکاتی (Pre-ALAS) کمک شایانی به انتشار اهداف مجمع و تشویق شرکت‌کنندگان فعال در انجمن‌مان کرد. به‌طور خاص حضور صدها نفر از دانشجویان و جوان‌های کارکشته و شکل‌گیری شبکه‌ای برای تبادل تجربیات و اطلاعات، جزء میراث مجمع انجمن‌های جامعه‌شناسی امریکای لاتین به‌شمار می‌رود.

امسال چهلمین سالگرد کودتای شیلی بود و هیچ‌یک از حضار مجمع، از زیر بحث‌های شدید و بازتاب‌های انتقادی‌ای که به دنبال آورد شانه خالی نکردند؛ هم در مجمع و هم در کشور، چه درباره تأثیرهای چنین اقدامات موحشی و چه درباره آسیب‌های خاموشش صحبت کردند که روشنفکران محافظه‌کار، دولت‌ها و ارگان‌های بین‌المللی آن را به‌عنوان تأسیس دوباره سرمایه‌داری

و بهره‌کشی وحشیانه از منابع منطقه‌مان مثل نفت، گاز، معدن، کشاورزی، صید، جنگل‌ها، بنادر و آب.

• افزایش مطالبات برای به نتیجه رسیدن صلح واقعی در کلمبیا تا یکی از طولانی‌ترین و دردناک‌ترین منازعات قاره پایان گیرد.

• اعتراضات شجاعانه و سرسخت مردم کوبا برای احترام به استقلالشان و پایان دادن به محاصره.

• مجادلات برای به رسمیت شناختن و پایان دادن به مخالفت‌ها علیه دولت‌های دموکراتیک برگزیده و نزوئلا، بولیوی، آرژانتین، برزیل، اوروگوئه و اکوادور.

• تلاش‌ها برای تغییرات دموکراتیک عمیق و واقعی در تمامی کشورهای این حوزه جغرافیایی.

• درگیری‌ها علیه نئولیبرال‌ها به خاطر کاهش سلامت، تحصیلات، امنیت اجتماعی و حقوق بازنشستگی.

• مخالفت علیه خشونت، ارباب و حضور فزاینده سازمان‌های امنیتی در محل‌های زندگی اجتماعات و مردم ما.

• اعتراضات علیه فساد و ریخت‌وپاش‌های دولت‌ها، حاکمان و کارمندانِ شدیداً ثروتمند

که مردمشان روز به روز فقیرتر می‌شوند.

• اعتراض به سرکوبی برنامه‌های اجتماعی و سیاست‌های عمومی. اعتراض به جاسوسی آمریکا در همه کشورهای ما.

• منازعه بر سر بازیابی استقلال کشورهايمان و خودمختاری بومی، افریقایی‌نژادها و مردم جزیره‌ها.

این حساب‌و‌کتاب‌ها محتاج کار روشمند جامعه‌شناسان قاره است. رسالت ما انتشار و اشاعه دانسته‌ها و یافته‌هایمان با توجه به حساس‌ترین مسائل اجتماعی است: تهدید از بین رفتن زمین‌ها؛ فقر؛ محرومیت؛ ناامنی؛ خشونت؛ و آسیب‌پذیری اکثریت مردم در برابر فجایع و بحران‌های اقتصادی. باید تلاش کنیم تا به بالاترین حد آزادی اظهارنظر، مشارکت و انتقاد نسبت به تمام ساکنین منطقه‌مان برسیم؛ نهادینه کردن سیاست‌هایی که رفاه مردم را افزایش دهد، که توسط دولت‌های پذیرنده مسئولیت‌های اجتماعی با پیروی از حقوق مردم و تمامی افراد عملی شده باشد؛ چیره‌شدن بر تمامی اشکال استعمار دانش و قدرت، همراه با استقلال و گنجایش آکادمیک واقعی، فارغ از پارامترهای ارزش‌یابی تحمیل‌شده از جانب سازمان‌های بین‌المللی و همراه با دسترسی آزاد به تولیدات و تبادلات دانش. این اهداف پایه و اساس تعهدات و

وعده‌های ما برای آینده انجمن‌مان است.

دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی‌مان چه عمومی و چه خصوصی، باید دائماً اقدامی اساسی برای تجدید تحقیقاتشان انجام دهند، تا برای جوامع و دولت‌هایمان زیربنایی را فراهم کند که بر روی آن تعهداتی جدی به نفع محتاج‌ترین‌ها و برای دفاع از عدالت، آزادی و تکثرها بنا شود.

انجمن جامعه‌شناسی امریکای لاتین تمام این آرمان‌ها را در بر می‌گیرد و این مسئولیت‌ها را برای ادامه حرکت در مسیر طی شده تا امروزش مفروض می‌داند؛ همچنان که تلاش می‌کند جامعه‌شناسان بیشتری را با خود همراه کند، البته با آگاهی و احترام نسبت به تمام تکثر دیدگاه‌های تئوریکشان، تجربیات عملی و هویت‌هایشان؛ در جستجوی دنیایی که همه ما در آن بتوانیم بگنجیم. ■

زنده باد انجمن جامعه‌شناسی امریکای لاتین!
زنده باد امریکای ما!

< دگرگونی‌های اجتماعی و عصر دیجیتال

الیسا پی ریس، دانشگاه فدرال ریو دو ژانیرو، برزیل، عضو سابق کمیته اجرایی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی از سال ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۰ و نماینده انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در شورای بین‌المللی علوم اجتماعی (ISSC)^۱



آلبرتو مارتینی، رئیس جدید انجمن بین‌المللی علوم اجتماعی



الیزا رایس، معاون جدید انجمن بین‌المللی علوم اجتماعی

کرد که این نشست را ساس کوپر، رئیس انجمن بین‌المللی روان‌شناسی صورت داد. این میزگرد، موضوع محوری مجمع جهانی علوم اجتماعی بعدی شورای بین‌المللی علوم اجتماعی را «دگرگونی روابط اجتماعی برای یک جهان یکپارچه» پیش‌بینی کرد. سومین مجمع جهانی علوم اجتماعی در سپتامبر ۲۰۱۵ در دوربان آفریقای جنوبی برگزار خواهد شد که امیدواریم شاهد مشارکت قدرتمند انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی و خصوصاً اعضای جوان‌تر آن در این مجمع باشیم. ■

۱. یادداشت ویراستار: عرض تبریک به الیسا ریس، کسی که به‌عنوان نایب‌رئیس شورای بین‌المللی علوم اجتماعی انتخاب شد و عرض تبریک به آلبرتو مارتینی (رئیس سابق انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی از سال ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۶) که در نشست مونترآل به‌عنوان رئیس شورای بین‌المللی علوم اجتماعی برگزیده شد.

انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی نشستی را با محوریت اصلی بحث درباره جامعه‌شناسی حال حاضر کانادا با نگاهی به ارزیابی دستاوردها، نویدها، ضعف‌ها و الزام‌های عصر دیجیتال برای نسل دانش و مداخله سیاست متقبل شده بود. ارائه‌های چهاربرگی با عنوان «فهم دگرگونی‌های اجتماعی در عصر دیجیتال، کانادا ۲۰۱۳؛ جامعه‌شناسی کانادایی در راه رسیدن به کنگره جهانی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی ۲۰۱۸» نمونه خوبی از جامعه‌شناسی معاصر کانادا فراهم کردند. پاتریزا آلبانی، رئیس منتخب انجمن جامعه‌شناسی کانادا و دارای کرسی در کمیته سازماندهی محلی برای برگزاری نوزدهمین کنگره جهانی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در سال ۲۰۱۸ در تورنتو و همکلاسی‌های وی، هوارد راموس، ریما ویکس و چریل تیلوکسین، پیش‌نمایی مهیج از کنگره آینده در یوکوهاما عرضه داشتند.

انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در نشست درباره «تغییر منظر ژئوپولیتیک در قرن بیست‌ویکم؛ اخلاق و حقوق بشر» نیز مشارکت

«دگرگونی‌های اجتماعی و عصر دیجیتال» محور مجمع جهانی علوم اجتماعی بود که توسط شورای بین‌المللی علوم اجتماعی (ISSC) در مونترآل از ۱۳ تا ۱۵ اکتبر (۲۰۱۳) برگزار شد. بیش از هزار نفر از دانشمندان علوم اجتماعی، مدیران علمی و متخصصین امر دیجیتال، از شصت کشور در این گردهمایی شرکت کردند که شامل ۱۷۵۰ ارائه و همچنین رویدادهای جانبی بسیار دیگر بود که توسط اعضای شورای بین‌المللی علوم اجتماعی سازمان‌دهی شد.

نشست‌های مشترک، که بر دغدغه‌های انجمن درباره جامعه معاصر متمرکز بود، مخاطبین زیادی را جذب کرد و فرصت‌هایی را برای گفت‌وگوهای جالب توجه درباره مکاتب علوم اجتماعی فراهم ساخت. شورای بین‌المللی علوم اجتماعی، یک گروه فعال از همکاران جوان را دعوت کرد که نه تنها کارهای خود را ارائه دادند، بلکه سؤالات چالش‌برانگیزی را هم برای بحث مطرح کردند و همه ما را به انجام تحقیقات مشترک تشویق کردند.

< گروه روسی گفت‌وگویی جهانی

النا زدراوومیسلاوا، دانشگاه اروپایی سنت‌پترزبورگ و عضو کمیته اجرایی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۴

گروه ما، منعطف است. گروه اصلی مترجمان، النانیکوفوروا، آنا کادنیکوا و آسجا ورونگوا هستند. سایرین به صورت کمابیش منظمی به پروژه کمک می‌کنند و ما در انتظار اعضای جدید برای تیم و همچنین نوبتی مشخص هستیم. ما به مؤسسه‌های جامعه‌شناختی گوناگونی تعلق داریم. در حال حاضر، نتیجه پروژه را انجمن جامعه‌شناسی سنت‌پترزبورگ منتشر می‌کند که شاخه منطقه‌ای انجمن جامعه‌شناسی روسیه است. خوشحالیم که بخشی از گروه‌های فراملی مترجمان هستیم. کار کردن روی نسخه روسی مجله، ما را درباره بحث‌های کنونی در اجتماع جهانی جامعه‌شناسی هوشیار می‌کند و به ما کمک می‌کند افق جامعه‌شناختی مان را گسترش دهیم. با تلاش برای یافتن معادل‌های زبانی روسی برای واژگان و دسته‌بندی‌ها بیشتر یاد می‌گیریم. قطعاً، ترجمه‌های جامعه‌شناختی را «با انجام دادن یاد می‌گیریم!» امیدواریم گفت‌وگوی جهانی به کار خود ادامه دهد و تنوع دغدغه‌ها و چشم‌اندازهای جامعه‌شناسانه را پوشش دهد! امیدواریم که این مجله در سطح جهانی بلندآوازه شود! ■



النا نیکوفوروا، دستیار پژوهش در مرکز پژوهش‌های اجتماعی مستقل سنت‌پترزبورگ است. دیپلمش را از گروه جامعه‌شناسی دانشگاه دولتی سنت‌پترزبورگ دریافت کرد و در مدرسه مطالعات بین‌المللی دانشگاه دولتی سنت‌پترزبورگ و در گروه مطالعات بین‌المللی دانشگاه لیمریک ایرلند (کارشناسی ارشد) درس خواند. علائق پژوهشی دانشگاهی‌اش در سپهر تحرک و فضا و عمدتاً تحت تأثیر بحث‌های جهانی شدن و فراملی‌گرایی و مطالعه «مرزها» است. تاکنون، پژوهش‌هایش بر تحولات مکان‌ها، هویت‌ها و خط‌سیرهای زندگی است که با تغییر شکل‌های جاری فضای سیاسی در امپراتوری شوروی سابق در پیوند است؛ حوزه علائقش شامل دولت‌های بالتیک (بیشتر استونی و لیتوانی)، شمال غرب روسیه و دورترین مناطق شمالی روسیه است؛ هرچند حوزه علائقش به این‌ها محدود نیست.

آنا کادنیکوا، کارشناس ارشد جامعه‌شناسی است. دانش‌آموخته دانشگاه اروپایی سنت‌پترزبورگ و علائق پژوهشی‌اش بسیج طرفدار زندگی در روسیه طی دهه اخیر است.

النا زدراوومیسلاوا، دکترای جامعه‌شناسی، استاد دانشگاه اروپایی سنت‌پترزبورگ (EUSP)، معاون برنامه [پژوهشی] جنسیت در دانشگاه اروپایی سنت‌پترزبورگ و مدیر پروژه در مرکز پژوهش‌های اجتماعی مستقل است. زمینه‌های پژوهشی و آموزشی‌اش شامل مطالعات جنسیت، جنبش‌های زنان و روش‌های پژوهش کیفی است. حوزه‌های تخصصی‌اش شامل روابط جنسیت در روسیه، نظریه فمینیسم، جامعه‌شناسی درمان و پژوهش‌های زندگی‌نامه‌ای است.



الکساندر کونداکو، کارشناس ارشد، دستیار پژوهشی در مرکز پژوهش‌های اجتماعی مستقل سنت‌پترزبورگ است. دانش‌آموخته مؤسسه بین‌المللی جامعه‌شناسی حقوق است و علائق پژوهشی‌اش جامعه‌شناسی حقوق و مطالعات دگرپاشان جنسی است. پروژه فعلی‌اش بر مناقشه‌های شهروندی جنسی در روسیه متمرکز است.



آسجا ورونگوا، موسیقی‌دان و مؤسس گروه موسیقی راک پتینس ایروی (*Patience Airways*) است. کارشناسی‌اش را از کالج سمولنی (دانشگاه دولتی سنت‌پترزبورگ، روسیه) و کالج برد (ایالات متحده آمریکا) دریافت کرد. درباره جامعه‌شناسی موسیقی راک [اثری] منتشر کرده است. علاقه ویژه جامعه‌شناختی‌اش، موسیقی اکستریم‌متال به‌عنوان پدیده فرهنگ جوانان است. او به‌عنوان مترجم در مجله جامعه‌شناختی لیبراتوریم (*Laboratorium*) کار می‌کند.



اکاترینا موسکالوا، دانش‌آموخته جامعه‌شناسی از دانشگاه دولتی سنت‌پترزبورگ است. علائق پژوهشی‌اش، از طریق درگیری‌اش در دو پروژه بزرگ در سپهر روابط عمومی و هنر گسترده است: فستیوال بین‌المللی فرنچایز، گیگ پیک‌نیک یعنی جایی که به‌عنوان مدیر پروژه حضور داشت و کریتیکال مَس ۲۰۱۳ به‌عنوان پژوهشگر و مدیر رویداد. در حال حاضر، به‌عنوان مدیر پروژه در شاخه سنت‌پترزبورگ دبیرستان اقتصاد روسیه کار می‌کند.



یولیا مارتیناویچن گروه رسانه دانشگاه علوم‌انسانی اروپایی (ویلنیوس، لیتوانی) و دانشجوی دکتری گروه فلسفه است. علائق پژوهشی اصلیش شامل نشانه‌شناسی تصویری، تبلیغات خدمات عمومی و روانشناسی و جامعه‌شناسی هویت‌های جمعی است. پایان‌نامه کارشناسی‌اش در مطالعه تبلیغات خدمات عمومی در فضای باز در بلاروس و جذبه گفتمانی آن است.